



از گروه فشار تا حزب سیاسی

مجموعه ۵ مقاله و سخنرانی از
منصور حکمت

از گروه فشار تا حزب سیاسی

مجموعه ۵ مقاله و سخنرانی از
منصور حکمت

فهرست مطالب:

- ۱- حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی
صفحه ۳
- ۲- جنبش سلبی و اثباتی
صفحه ۲۲
- ۳- آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟
صفحه ۳۶
- ۴- این حزب شما است - سخنرانی در استکهلم
صفحه ۷۵
- ۵- سخنرانی در گوتنبرگ سوئد
صفحه ۸۸

مقدمه:

مجموعه حاضر شامل مقالاتی از منصور حکمت است که مستقیماً به موضوع قدرت سیاسی و شیوه و متدولوژی کمونیسم کارگری برای تامین رهبری جامعه و کسب قدرت سیاسی مربوط میشود.

مقاله "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی" اساس دیدگاه و متدولوژی کمونیسم کارگری برای کسب رهبری را اساساً در تمایز از نیروهای چپ غیر کارگری که در بهترین حالت بعنوان "گروههای فشار" عمل میکنند توضیح میدهد. نظریه حزب و جامعه سنگ بنای استراتژی حزب و پراتیک ما در تحولات سیاسی، در جنبش سرنگونی و در جنبشهای اعتراضی جاری در جامعه است.

مقاله جنبش سلبی و اثباتی، که موضوع يك سمینار شفاهی درون حزبی بود، به متدولوژی کمونیسم کارگری در برخورد به جنبش سرنگونی و انقلاب میپردازد. این بحث تازه و کاملاً متفاوتی از درك و شیوه سنتی چپ در برخورد به انقلابات است و نقش کلیدی ای در امر تامین هژمونی و رهبری کمونیستی انقلاب ایفا میکند.

مقاله سوم این مجموعه، "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" مشخصاً به تحلیل و بررسی جنبشهای سیاسی - طبقاتی جاری در ایران و نقاط ضعف و قوت هر يك در جامعه و امکان و توان آنها برای تامین رهبری و کسب قدرت سیاسی میپردازد. این نوشته نیز حاوی نکات مهمی در تعیین استراتژی کمونیستی در شرایط مشخص جامعه ایران است.

دو مقاله آخر متن اولین سخنرانی های علنی منصور حکمت در خارج کشور، در شهرهای استکهلم و گوتنبرگ سوئد، است که بعدا در جزوه ای تحت نام "این حزب شماس" منتشر شد. این نوشته ها يك تصوير زنده و رادیکال و عمیق کمونیستی از رابطه کمونیسم و جامعه و آمال انسانی توده مردم بدست میدهد و میتواند آنرا يك تبیین و تبلیغ و فراخوان کمونیستی جذاب و عمیق مبتنی بر دیدگاه و نظراتی دانست که در سه نوشته بالا توضیح داده شده است. بجز مقاله حزب و جامعه نوشته های دیگر همه متن کتبی شده سمینارها و خنرانی های منصور حکمت است که بعد از درگذشت او کتبی شده است. اودیوی این مطالب نیز در سایت منصور حکمت قابل دسترسی است.

مجموعه این نوشته ها معرف يك دیدگاه و سیستم فکری است که يك خود ویژگی کمونیسم کارگری در شیوه دخالتگری در تحولات انقلابی و تامین هژمونی کمونیستی است. اشراف و اتکا به این دیدگاه و عملکرد به آن بخصوص در شرایط حاضر که تحولات زیر و روکننده ای در راه است جایگاه و اهمیت ویژه ای پیدا میکند. مطالعه مجدد و تعمق در مورد این نوشته ها را به همه فعالین حزبی و به همه کمونیستهای که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی کمونیسم در ایران هستند توصیه میکنم.

حمید تقوائی

۱۰ جون ۲۰۱۹، ۲۰ خرداد ۱۳۹۸

حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی

مبنای نوشته زیر، خلاصه بخش اول سخنرانی منصور حکمت در پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸ است. علاوه بر برخی توضیحات اضافی و تکمیلی پیرامون نکات موجود در متن سخنرانی، زیر تیتر "حزب، حزبیّت و قدرت سیاسی" به این متن اضافه شده است. بحث زیر مقدمه‌ای بود بر بحث تفصیلی تر و مشخص تری در پلنوم پیرامون جوانب تشکیلاتی و سبک کاری فعالیت حزب که در متن حاضر نیامده است.

در این نشست می‌خواهم درباره افق فعالیت حزب حرف بزنم. مصاف‌ها و وظایف جدیدی روبروی ما قرار گرفته است و باید تعهدات مشترکی در قبال آنها بپذیریم. لازم است توافق کنیم که چگونه می‌خواهیم با این مسائل روبرو شویم. ما باید انتظارات جدیدی از خودمان و کارمان و حزبمان بوجود بیاوریم، بعضی از این انتظارات جنبه کیفی دارد و بعضی کمی. هم باید پا به عرصه‌های جدیدی بگذاریم و هم شتاب فعالیت و تحرك خود را بیشتر کنیم چون مسائل هم بیرون ما شتاب گرفته اند. باید دامنه و ابعاد فعالیت خود را مراتب وسعت بدهیم.

مسیر بیست ساله

رفقا، امروز با چند هفته پس و پیش بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست است. این موضوع به بحث امروز من مربوط است چون می‌خواهم مسیری را که لافل در ذهن من بعنوان يك سوسیالیست در این بیست سال از تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز طی شده را توضیح بدهم تا شاید بحثم را مفهوم تر کرده باشم. اما بدوا اجازه بدهید بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست را اینجا به رفیق حمید تقوایی تبریک بگویم. ما دو نفر اتحاد مبارزان

کمونیست را شروع کردیم. ولی برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم حمید همین کار را میکرد، ولی اگر او نبود من شخصا اینکار را نمیکردم. میخواهم بگویم و تاکید کنم که قدردانی من از رفیق حمید تقوایی حد و حصری ندارد. (کف زدن ممتد حاضرین)

در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف های آن از نظر سیاسی، تئوریک، متدولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در يك نقطه وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند.

بنظر من اکنون هم در آستانه يك مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود را با آن سازگار کنیم. اگر بخواهیم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله ای است که ما در آن داریم رابطه حزب و جامعه را کشف میکنیم. مرحله ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق میشویم و میخواهیم مکانیسم های فعل و انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم.

در دوره بلافاصله قبل از انقلاب ۵۷، مساله گرهی روبروی ما، منظوم محفلی است که حمید تقوایی و من و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سؤال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه میگوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پروسه ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کاراکتر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندگانش بود. با انقلاب، سؤال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا بعبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه

شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوازی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح های آن چیست، و در يك کلمه این سوال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. بعبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تز ما این بود که نتیجه این پروسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب بپردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره ای بود که در آن بحث روی سولاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست. پیش شرط هایش چیست، جایگاه برنامه در آن کدامست، نقد ما به تئوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود. طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایانش را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تئوری با طبقه، رابطه تحزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصلت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصلت کارگری تئوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشات مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. نمیدانم چند نفر از شما در آن سمینار اول کمونیسم کارگری (۱۰ سال قبل)

بودید. آنجا يك بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان يك موضوع کار، بلکه موجودیت کارگر بعنوان يك پدیده اجتماعی در بطن تئوری استثمار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تئوری استثمار مارکس هست. طبقه در خود تئوری تغییر مارکس هست.، طبقه در خود تئوری شناخت مارکس هست. این دوره ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به يك معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوایی، در تئوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی يك حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن يك حزب سیاسی دخالتگر بر مبنای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم.

در هر دوره ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد - به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لااقل از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تك تك آن مباحثات و خود - روشننگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این پاسخ ها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به يك حزب تمام عیار سیاسی را بشناسانند و از سر راه بردارند.

حزب، حزبیّت و قدرت سیاسی

این يك تیتیر اصلی دستور کنگره دوم بود. آنچه که يك سازمان را يك حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانون های ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است، چه بعنوان يك مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان يك واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی

نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظوم توانایی يك سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت در يك جامعه است. تبدیل شدن يك سازمان به يك وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در جامعه ای شکوه میکنیم، منظورمان این نیست که لزوماً گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه يك سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کارا کتر آن سازمان است. حزب صرفاً يك سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حدنصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. پا به قلمرو سیاست در يك مقیاس اجتماعی گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، يك حزب سیاسی نیست. در فردای ۲۲ بهمن ۵۷ نیروی عظیمی به گرد فدائی حلقه زد. برای يك حزب سیاسی این نیرو ابزار دخالتگری در سرنوشت قدرت در طی دوره معینی است. یا در این کار پیروز میشود و توازن قوای جدیدی را به کرسی می نشاند و یا این نیرو را برای يك دوره از دست میدهد. اما فدایی علیرغم نفوذ وسیعش پس از انقلاب، فاقد سیما و مشخصات يك حزب سیاسی بود. فدایی نهایتاً يك گروه فشار روی جنبش ملی و احزاب ناسیونالیست اصلی در کشور بود. نه افق يك حزب سیاسی را داشت، نه ساختارهای آن، نه رفتار آن و نه اهداف آن را. شاخه های مختلف فدایی، و عموزاده هایشان در راه کارگر و گروه های مشابه، امروز هم همین اند: گروههای فشار بر احزاب سیاسی اصلی تری در جامعه.

انزوای سازمانهای کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون دیگر يك فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین این سازمانها، کمونیسم نه يك جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنانی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع.

زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده‌هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده‌اند.

تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از تحزب این نیست. وظیفه ما ایجاد يك حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده‌ایم، پرچم آرمانها و برنامه‌های کمونیستی را برافراشته‌ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته‌ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده‌ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده‌ایم. اما وظیفه ما ایجاد يك حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوازی ایجاب میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به يك حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده‌های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده‌ای که انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی را به آینده‌ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده‌اند و فوریت و مطلوبیت و امکان‌پذیری امروزی آن را منکر شده‌اند، تحزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان يك حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده‌اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می‌بخشد، دقیقاً همین ایجاد يك حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعا بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر يك چیز بخواهد جوهر مشترك مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به يك کمونیسم کارگری است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند.

مکانیسم‌های اجتماعی قدرت

پرداختن به قدرت سیاسی در درجه اول مقوله‌ای است اجتماعی. جدال بر سر قدرت سیاسی

اختراع کمونیستها نیست. جامعه برای دست بدست شدن قدرت سیاسی مکانیسم‌هایی دارد. تبلیغ و تهییج و بسیج اختراع مارکسیسم نیست، خشونت، خیزش، شورش، سرکوب شورش، جنگ، هیچیک از اینها اختراع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نیست. دولت، سرنگونی و انقلاب هیچیک اختراع کمونیستها نیست. اینها پدیده‌ها و مکانیسم‌هایی اجتماعی‌اند. این خصوصیات ابژکتیو اجتماع است که به یک کمونیست میگوید قدرت را چگونه میتوان گرفت، کی و در چه موقعیتی میتوان گرفت، در چه دوره‌هایی میتوان گرفت و نه برنامه از پیشی و راه و رسم و ترجیحات خود ما. ما مخترع منجیق‌های سیاسی جدید برای فتح قلعه‌های تاریخ نیستیم. اگر کسب قدرت مساله ماست، اولین سوال این است: مکانیسم‌های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم‌های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست. این بحث خیلی ملموسی است. بگذارید بپرسیم در این دنیا چگونه میشود انسانهای زیاد را مخاطب قرار داد، چگونه میشود انسانهای زیاد را متحد و متشکل کرد، چگونه میتوان جنبشی ساخت که بر افکار انسانها در مقیاس وسیع تاثیر بگذارد. چگونه میتوان به جنگ آراء حاکم رفت. این آراء حاکم در جهان امروز چگونه ساخته میشود و به مردم باورانده میشود. مکانیسم‌های چیست و چگونه میتوان به جنگ اینها رفت. چگونه میتوان در جهانی با این مشخصات تولیدی، سیاسی، نظامی، انفورماتیک، فرهنگی، آموزشی، قدرتی شد که میتواند بر زندگی و اراده میلیونها نفر عضو طبقه کارگر، توده وسیع مردمی که آزادی و برابری میخواهند، تاثیر بگذارد و به میدانشان بکشد و به سمت درست هدایتشان کند؟ اگر حزب سیاسی کمونیستی کارگری بخواهد کاری در این دنیا صورت بدهد، باید قوی باشد. باید قوی بشود، باید آنقدر قوی بشود که بورژوازی امروز را در جهان خود او شکست بدهد. این حرف قدیمی مارکس است که برای تغییر یک چیز، حتی برای نابود کردنش، باید دانست که چگونه کار میکند. باید قوانین حرکتش را شناخت. این ما نیستیم که تصمیم میگیریم چگونه میتوان در جهان امروز به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شد. خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسم‌های زیر و رو شدن خود را نیز تعریف میکند. باید این مکانیسم‌ها را شناخت. مکانیسم‌هایی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه مان را پیاده کنیم.

وقتی از مکانیسم‌های خود جامعه صحبت میکنم منظورم مکانیسم‌های قانونی جامعه

نیست. قیام و انقلاب مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش، شورش، جنگ، مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. ولی چیزخور کردن مخالفین در ضیافت شام، روش مناسب این جامعه نیست، در صورتی که مأمون خلیفه عباسی به دفعات ممکن بود این شیوه را بکار ببرد. در سلسله سرداران، که البته منظورم گروه اتحادیه کمونیست‌های ایران نیست، یکی از سلاطین اینطور سرکار می‌آید که وقتی امیر بار عام داده بود ایشان با ساطور قصابی اش او را میکشد و خود را پادشاه اعلام میکند... ما داریم وارد دوره‌ای از حیات حزب می‌شویم که مساله نفوذ سیاسی در جامعه، حضور در جنگ قدرت و بدست گرفتن اهرم‌های جایجا کردن نیرو در جامعه بطور جدی برای ما مطرح می‌شود. اهرم‌ها و قلمروهایی که بنا به مشخصات جامعه معاصر دست گرفتن آن و پا گذاشتن در آن برای نیرویی که برای تغییر اجتماع تلاش میکند، اجتناب ناپذیر است. ما فی الحال به این اهرم‌ها اندکی دست برده ایم، ولی بنظر میرسد گاه از قدرت خود متعجب و حتی نگران می‌شویم، از موفقیت‌های خود می‌ترسیم و میدویم به درون خانه و پشت مادرمان پنهان می‌شویم. بعضی با این تحرك و ابراز وجود سیاسی احساس بیگانگی میکنند. کمونیسمی که در محلات و محافل تبلیغ و ترویج میکند، کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی برایشان آشنا و خودی است، اما با کمونیسمی که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیتش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیست‌ها ملحق شود عادت ندارند. اما بیرون این پنجره جنگ قدرت هر روز در جریان است. و مدام مجاری و روش‌های جدیدی در این جنگ پیدا می‌شود. دخالت ما در مساله قدرت سیاسی مستلزم رفتن ما سراغ مکانیسم‌های اجتماعی قدرت در جامعه معاصر است. شناختن و از آن مهمتر به کار بردن این اهرم‌ها و روش‌ها قطعا ساده نیست. اما تشخیص روش‌هایی که بطور قطع بکار يك حزب کمونیست کارگری زمان ما نمی‌خورد چندان دشوار نیست.

"سنت کلاسیک کمونیستی" یا میراث اختناق و انزوا

حزب کمونیستی تا حزبی نشود که به این شیوه‌ها و روش‌های اجتماعی دست می‌برد به قدرت نمیرسد. از طرف دیگر از همه جریان‌ات دیگر برای دست بردن به این اهرم‌ها نا آماده تر است و امکانات کمتری دارد. اتفاقی که برای کمونیسم افتاده است اینست که بورژوازی توانسته است با تحمیل شکست‌ها و سرکوبها و اعمال فشار هرروزه بر کمونیست‌ها، کمونیسم یعنی یکی از

احزاب مدعی قدرت سیاسی در جامعه که صد و پنجاه سال پیش با همین مکانیسم‌ها میکوشید قدرت را به کف بگیرد، را به يك فرقه شبه - مذهبی حاشیه‌ای تبدیل کند که زندگی سیاسی خود را در گوشه‌ای از جامعه تعریف میکند و هویت خود را در آن گوشه پیدا میکند و خود اساساً قصد ندارد دیگر از این گوشه بیرون بیاید. مانند ارگانیسمها و ویروس‌هایی که در يك یخبندان بزرگ خود را با آن سرما تطبیق میدهند و زنده میمانند اما پس از پایان یخبندان و گرم شدن هوا، دیگر به آفتاب و گرما بر نمیگردد. به یخ عادت میکنند و دیگر تنها در آن شرایط زیست میکنند. آن اجبار بیرونی‌ای که روزی آن ارگانیسم را ناچار ساخت برای بقاء، خود را با آن شرایط نامساعد تطبیق بدهد، بعد از دو سه سیکل به نحوه و شیوه زندگی قائم به ذات خود آن ارگانیسم تبدیل میشود، میشود جزئی از وجود او، سنت خود او، هویت خود او و دیگر تصور زندگی دیگری جز این برایش غیر ممکن میشود. ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده‌ایم. به ما گفته اند نمیتوانید بیایید بیرون و علناً و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید، بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در یکی گوشه‌ای، در کوچه‌ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هرچه میخواهید با هم پیچ کنید. هر دو مجبورید در آن گوشه زندگی کنید و با هم حرف بزنید، هرچه میخواهید به هم بگوئید، به هر زبانی بگوئید، هر قدر میخواهید طولش بدهید، این فرقه شماست و با زبان فرقه‌ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید. اما اجازه ندارید اینجا، جلوی مردم، جلوی جامعه دهان باز کنید. در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن. برای زیستن، که باید در آن سنت زندگی کرد، این سنت سمبل‌ها و الهه‌ها و فرشتگان خودش را دارد، مجسمه‌ها و تشریفات خودش را دارد، تاریخ و سنت و حدیث و زبان و الفاظ خود را دارد. کار بجایی میرسد که انگار برای خود اعضای این جریان، کمونیسم ابزار مبارزه نیست، بلکه کیشی است که عده‌ای که با سرکوب و تبلیغات وسیع بورژوازی علیه‌شان به زندگی در حاشیه جامعه محکوم شده‌اند، برای احساس شرافت کردن و معنی دادن به زندگی خود و برای باوراندن این به خود که دست اندرکار تغییر جهانند، برای خود ابداع کرده‌اند. این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون میاید، دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است، سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا میاید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم، یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقا است که فرستاده اند فرانسه درس بخواند،

فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما هاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا، شما تئوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید، طبقه تان کو؟ یادمان میاندازند که ما از جنس متفاوتی هستیم، که ما خود را نباید آلوده بحث قدرت کنیم. تا ما اسم قدرت را میاوریم، فریاد میزنند که آی مستبدین و توتالیتراها آمدند. حال زندانها مال خود آنهاست، دادگاهها مال خود آنهاست، مردم را خود آنها میبندند و میزنند، کوره های آدمسوزی را خود آنها راه انداخته اند، جنگها را خود آنها راه انداخته اند، هرروز کوهی از چرک و کثافت و تهدید و گلوله را بسمت ما پرتاب میکنند تا در همان گوشه بمانیم و سربلند نکنیم و به دخالت در جامعه و به مکانیسم های اجتماعی دخالت در جامعه و ایجاد تغییر در جامعه کاری نداشته باشیم. برویم زندگی خود در "دنیای چپ" بکنیم. و رفقا لااقل از بلشویسم به این سو بخش اعظم چپ رادیکال و گروههای کمونیستی در این دالانها در حاشیه جامعه زندگی کرده اند.

بخش زیادی از روشها و نرم هایی که فکر میکنیم حقایق و مشخصات ذاتی جنبش ماست، نتایج حقنه شده و "داخلی شده" فشارهای خارجی ای است که در طول سالها روی ما گذاشته اند و ابدا متعلق به خود ما نیست. زبان ما زبان غامض قلبه گویی نیست، هرچند ما باید انسانهای هوشمند و مطلع باشیم که پیچیده ترین مباحثات تئوریک را دنبال کنیم، اما زبان ما زبانی است که بشر معاصر ما راجع به مسائلش با آن حرف میزند. مشغله ما مشغله فرقه خودمان نیست. مشغله ما مشغله انسان امروز است، هرقدر هم که باید به صف خودمان برسیم تا صفی قوی باشد. مشغله ما بسته بندی مجدد و باز هم مجدد آنچه پیشینیان ما گفته اند نیست، بلکه پاسخ دادن به مسائل جامعه معاصر است. من طرفدار غلیظ ترین مارکسیسمی هستم که بشود پیدا کرد. فکر میکنم غلیظ ترین مارکسیسم آن مارکسیسمی است که میتواند بر دنیای بیرون تاثیر بگذارد. اساس حرف مارکس این بود که گفت جامعه اصل است. جامعه است که روح ما، فکر ما، عواطف ما، شعور ما، زیبایی شناسی ما و همه چیز ما را شکل میدهد، و حال درست همان کسانی که جامعه قرار است در تعقل شان این مکان تعیین کننده را

داشته باشد، بی‌تفاوت‌ترین گروه نسبت به قوانین حرکت و مکانیسم‌های خود جامعه از آب در آمده‌اند. وقتی بحث آژیتاتورهای کمونیست و محافل کارگری را میکردیم، داشتیم همین را میگفتیم که ببینید حداقل مکانیسمی که خود جامعه برای متحد شدن کارگران بوجود آورده است چیست، بی‌ایده برویم به این وصل بشویم و با آن کار کنیم. حرفه‌ایان را آنجا بزنید. آنجا گوش شنوا وجود دارد. بحث محافل کارگری بر سر بازشناسی گوشه‌ای از مکانیسم‌های واقعی جامعه بود. یادآوری این بود که طبقه کارگر يك موجودیت اجتماعی و اجتماعاً شکل گرفته است. اینطور نیست که کارگران در غیاب گروه‌های چپ عده‌ای آدم منفرد هستند که مات و بی حرکت آسمان را نگاه میکنند تا یکی بیاید و به آنها بگوید فقر بد است و اتحاد خوب است. گفتیم مطمئن باشید در هر لحظه در میان کارگران محافل مقاومت وجود دارد. گفتیم شرط دخالت در سرنوشت جامعه، برسمیت شناسی مکانیسم‌ها و قوانین حرکت جامعه است. این اساس مارکسیسم است. انزوا از جامعه، ناتوانی از دست بردن به مکانیسم‌های جامعه برای جابجا کردن نیرو و ابراز وجود سیاسی، عدم حضور در جنگ قدرت، بی‌تفاوتی به معضلات جاری جامعه و جاخوش کردن در يك موجودیت صنفی و فرقه‌ای و حاشیه‌ای، اینها سنتهای کار کلاسیک کمونیستی نیست، بلکه میراث اختناق و سرکوب و شکست است. آن تصویری که از زیست سیاسی و روش "کلاسیک" فعالیت کمونیستی داده میشود را نباید پذیرفت. اولاً، خود این "کلاسیک" بیست سال قبل چیز دیگری بود. ثانیاً خود ما در تغییر دادن این "کلاسیک" نقش زیادی بازی کرده‌ایم. در نتیجه من هیچ ارزش خاصی برای این بحث که این روش کلاسیک کار کمونیستی نیست قائل نیستم. کار کمونیستی را ما تعریف میکنیم چیست. و اگر ما بر مبنای عقلمان و نیازهای سیاسی و آرمانهای اجتماعی مان متوجه میشویم که باید به سمت معینی برویم، باید برویم و نگران این نباشیم که قبلاً کسی این مسیر را نرفته است و این راه ناهموار و پا نخورده است.

فعالیت سیاسی ماهیتاً علنی است

اجازه بدهید روی چند نتیجه کلی از این مقدمات مکث کنم. اولین نکته این است که مبارزه برای قدرت سیاسی يك مبارزه علنی است. مردم بطور عادی علنی اند و این مردمند و طبقات اجتماعی اند که بر سر قدرت مبارزه میکنند. سعی میکنند بگیرند و ندهندش. مبارزه سیاسی در جامعه، بعنوان مبارزه‌ای میان انسانها در جامعه، مکانیسم‌هایی علنی دارد. با گفتن، حرف زدن، نوشتن، فریاد زدن، صدا کردن، توجه جلب کردن، نیرو جمع کردن، از اینجا به

آنجا بردن، مقاومت کردن، سنگربندی کردن و غیره همراه است. مبارزه سیاسی مخفی چیزی است که به جنبش ما تحمیل شده است و هنوز میشود. و ما به این واقعیت تحمیلی خو گرفته ایم. روشهای فعالیت در شرایطی که تحت سرکوب نیستیم را بلد نیستیم. گویی حتما باید برویم در اختناق و در اختفا فعالیت کنیم. این درست که حزب کمونیستی باید بتواند این فعالیت مخفی را انجام دهد و همیشه بخشی از فعالیت کمونیستی مخفی است. اما ما باید بدانیم که هدف فعالیت ما شکستن این سد اختناق است که ما را از دست بردن به مکانیسم های اجتماعی برای سخن گفتن و جذب نیرو و نبرد در یک مقیاس اجتماعی محروم میکند. ما داریم تلاش میکنیم که این سد را بشکنیم و بتوانیم در یک شرایط علنی و بدون اختناق کار کنیم و بورژوازی نمیگذارد. ما میگفتیم که وظیفه انقلاب ۵۷ بوجود آوردن پیش شرط های دموکراتیک انقلاب کارگری است. اما آیا اگر این شرایط فراهم میشد میتوانستیم از آن بدرستی بهره بگیریم؟ آیا چه رادیکالی که ذاتا گروه فشار است و نه حزب سیاسی معطوف به جامعه و معطوف به قدرت، حتی در یک شرایط دموکراتیک میتواند در سرنوشت جامعه دخیل بشود؟ فکر نمیکنم.

اولین نتیجه گیری من اینست که فعالیت سیاسی باید در بعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد و ما باید به آن پا بگذاریم. و این شیوه ای که چپ ها سنتا فعالیت کرده اند، یعنی شیوه غیبی، شیوه ای که در آن احکام و شعارها و خواستها بعنوان احکامی بدیهی از پشت دیواری به مردم پرتاب میشود گویی مغزی را جایی پنهان کرده اند، گویی چشمه ای از خرد و حکمت را جایی پنهان کرده اند و به مردم نمیگویند کجاست و اعلام میکنند که "ما میدانیم که تاریخ به این سمت میرود و به آن سمت نمیروند" شیوه ابداء کارساز و کمونیستی نیست. این شیوه جریانات جدی سیاسی نیست. بالاخره اگر شما میخواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید. باید دعوت خود را علنی کنید و مردم را دنبال خود بکشید. نمیتوانید بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنید. و کسی که بفهمد برای به میدان کشیدن دو میلیون نفر ده هزار نفر انسان واقعی و صاحب هویت و چهره شناخته شده لازم است که هر کدامشان نفوذی میان مردم داشته باشند و جایی ارج و قربی داشته باشند، این را میفهمد که حزبی که ۵۰ تا شخصیت کمونیست به جامعه معرفی کرده است و معتقد است هنوز کم است، منکر تئوری حزب لنینی نشده است و "حزب شخصیت ها" نشده است. بلکه خیلی ساده دارد میگوید شخصیت کم داریم دیگر. شخصیت داشتن، چهره های واقعی داشتن،

رهبران و فعالین شناخته شده داشتن، روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی ای است که میخواهند قدرتمند شوند.

فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده ای است که به اتحادیه ها، احزاب سیاسی و جنبشها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودویژه ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتاً سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را میفهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد میروند و میایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه ای است که این افراد و مبارزاتشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمیگیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است. تحلیل بردن هویت فردی کمونیستها در یک سازمان اداری و نظامی بی چهره، تا حد تبدیل کردن اسامی آنها به حروف اختصاری، سلب هویت کردن از کمونیستها و تبدیل کردن تبلیغ و ترویج و شعار و فراخوان به محصولات دبیرخانه ها و ستادهای سازمانهای غیبی، محصول جنبش ما نیست. شاخص جنبش ما نیست. بحث بر سر این نیست که حزب نباید کمیته داشته باشد، بر سر این نیست که حزب نباید يك شالوده محکم زیر زمینی داشته باشد که بتواند در هر شرایطی فعالیت کند، بحث بر سر این نیست که این همین شبکه زیرزمینی ماست که امکان داده است ما امروز اینجا باشیم. و این انضباط محکم ماست که پشتوانه کار ماست. هیچیک از اینها مورد بحث نیست. اما آیا ما به اندازه کافی میدان را از دست دیگران در آورده ایم که اکنون کسی به تردید بیفتد که آیا زیادی به این سمت نمیرویم؟

ما باید صدها مرتبه بیشتر در این جهت برویم. ما باید در همین ابعاد فعلی مان دهها چهره علنی بیشتر داشته باشیم که کسی که در ایران به قدرت گیری این جریان فکر میکند بتواند مشخصا این را تجسم کند که چه طیف و چه تیپی از انسانها با چه اعتقادات، منش و خصوصیتی سرکار میایند. و بتوانند بخواهند و آرزو کنند که این تیپ آدمها سر کار بیایند. ما هنوز در این راه حتی بدرستی گام نگذاشته ایم. و آیا اینکارها سوسیالیستی نیست؟ به معنی قدیمی و فرقه ای کلمه، بنا به سطح شعور و تلقی معوج آنهایی که میخواهند در کانالهای حاشیه جامعه زندگی کنند، آری اینها سوسیالیستی نیست. اما برای يك مارکسیست این عین سوسیالیسم است. برای کسی که میخواهد قدرت را از دست بورژوازی در بیاورد عین سوسیالیسم است. ما این ضرورت را دقیقا از کمونیسم مان و از مارکسیسم مان نتیجه گرفته ایم و معتقدیم این شرط پیشروی در جدال بر سر تحقق اهداف مان است. اگر بناست مالکیت خصوصی و نظام کار مزدی را براندازیم و آرمانها و خواستهای تاریخسازی که اعلام کرده ایم را جامه عمل بپوشانیم، باید به مثابه عده کثیری از انسانهای واقعی، با چهره و سیمای سیاسی خود جلوی جامعه قرار بگیریم و فراخوانمان را به جامعه و به کل طبقه کارگر اعلام کنیم. در پستو بودن و بی چهرگی و در حاشیه زیستن شاخص های کمونیسم نیست. اینها خواست بورژوازی برای کمونیستهاست. و دستگاه سرکوب برپا کرده اند، دستگاههای عظیم دروغ پردازی برپا کرده اند، تا دقیقا همین را به کمونیسم و صف کمونیستی طبقه کارگر تحمیل کنند. قد علم کردن به مثابه انسانهای واقعی برای يك عده مارکسیست عین سوسیالیسم است. وظیفه سوسیالیسم است. نقطه شروع سوسیالیسم است، جز این سوسیالیسم نیست.

حزب و طبقه: رابطه محلی و رابطه اجتماعی

کار حزب با کارگران چه میشود؟ کار مستقیم و حضوری حزب با فعالین و محافل و شبکه های کارگری البته جزء دائمی کار يك حزب کمونیستی است و باید همیشه مشغول آن باشیم. این آن نوع فعالیت در میان کارگران است که هم در مورد آن زیاد سخن گفته ایم و هم فرض فعالیت هرروزه حزب است و برایش سازمان ایجاد کرده ایم. نوع دیگری از کار کارگری هم اینست که امکان انتخاب کمونیسم را برای کارگران فراهم کنید. به کارگران بگوئید این جنگ را می بینید؟ در این جدال میتوان کمونیسم را انتخاب کرد. کمونیسم کارگری يك نیروی بالفعل و موجود است. دیگر دعوا میان جبهه ملی و حزب توده و سلطنت و اسلام نیست، این حزب کمونیست کارگری است و میتوانید آن را انتخاب کنید. انتخاب شما محدود به احزاب طبقه

حاکم نیست. این حزب خودتان است و میتوانید فردا بروید وسط تهران، دفتر مرکزی حزب، به حزب پیوندید و با کارگران دیگر عضو حزب در محل و کارخانه و شهر خود مرتبط و متحد بشوید؛ میتوانید از همان روز مسئولیت به عهده بگیرید. رفقاً، ما میخواهیم به طبقه کارگر حق انتخاب کمونیسم را بدهیم. اگر ما در سوراخ باشیم کارگر چرا باید ما را برگزیند؟ تروتسکیست‌ها دهها سال است دارند دلمه سر پیکت میبرند و دوشادوش کارگران از پاسبانه‌ها کتک میخورند و باز شاهدند که وقتی کارگر به مساله قدرت و دولت در جامعه فکر میکند باز به سوسیال دموکراسی فکر میکند. برای اینکه حزب تروتسکیست خود را در موقعیتی قرار نداده است که بعنوان يك نیرو در جامعه صلاحیت انتخاب شدن، برگزیده شدن بعنوان ابزار دخالت در امر قدرت توسط کارگر را داشته باشد. آخر باید يك حزب در مرکز صحنه سیاسی حضور یافته باشد تا بشود انتخابش کرد. تا بشود فهمید که این جریان يك کاری از شماست و راهش را بلد است. میتواند نیرو جابجا کند. حزب ما باید در مقیاسی ظاهر بشود که کارگر ایرانی بتواند انتخابش کند. منظورم در انتخابات نیست. منظورم اینست که کارگر به مثابه يك طبقه این حزب را برگزیند و بگوید من از میان آلترناتیوهای موجود با این حزب میروم. يك بعد دائمی و لایتجزای فعالیت ما اینست که روابط کارگری مان را فعال کنیم. بعد دیگر فعالیت ما اینست که در پهنه جامعه و در جدال قدرت حزب را بعنوان يك ابزار واقعی در دسترس طبقه کارگر قرار بدهیم تا برای تعیین تکلیف بنیادی جامعه آن را به عنوان حزب خود بدست بگیرد. این دومی را اگر انجام ندهیم در وظیفه کمونیستی خود کوتاهی کرده ایم. طبقه کارگر چه گناهی کرده است که باید تا ابد با سوسیالیسم در قامت گروههای ده نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع از حقوق کارگران محروم" روبرو شود و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش بیاید. به این وضعیت باید خاتمه داد و این کمونیست‌هایی را لازم دارد که سنت و رسم حاشیه نشینی و فرقه سازی و فرهنگ گروه فشاری را کنار بگذارند و در قلب جنگ قدرت در جامعه ظاهر شوند.

کلمه کمونیسم و سوسیالیسم به تنهایی بدون هیچ توضیحی برای کارگر بسیار قوی است. کارگر بطور غریزی و طبیعی در يك دعوی اجتماعی سوسیالیست‌ها را پیدا میکند. این جزو سنت طبقه کارگر است. سوسیالیسم محصول طبقه کارگر است. این آن جنبشی است که کمونیسم را تحویل دنیا داده است. در هر جای جهان، از آرژانتین تا کره، وقتی کارگران جمع میشوند، از پیش میتوانند حدس بزنند که در میانشان ادبیات مارکسیستی میچرخد و خوانده میشود. ما

باید يك حزب کمونیستی کارگری درست کنیم که در جامعه، در صحنه نبرد طبقات بر سر مقدرات جامعه، حضور پیدا کند و دیده بشود، و نه صرفا اسمی باشد پائین اطلاعیه‌های سازمان در فلان محافل. این آن مصافی است که امروز جلوی ماست. حزب کمونیست کارگری به مثابه يك حزب کارگری، حزبی که بر جدالها و جدلهای تعیین کننده‌ای بر سر مارکسیسم و تمایز کمونیسم کارگری از کمونیسم بورژوایی بنا شده است، امروز به جایی رسیده است که تنها راه جلو رفتنش درك رابطه حزب و جامعه و درك مقوله مکانیسم اجتماعی کسب قدرت است. منظورم از کسب قدرت حمله روز آخر به کاخ زمستانی و تشکیل دولت نیست، بلکه منظورم قوی شدن و ذینفوذ شدن حزب در جامعه است به نحوی که يك پای مهم جدال طبقات بر سر قدرت باشد، و از بالای سرش نتوانند چیزی را به جامعه تحمیل کنند. این الان شروع شده است و ما جوانه‌های شروع این روند را می بینیم و شاهدید که چقدر تصاعدی در حال پیشرفت است. رفقا، پیروزی بر بورژوازی را باید در زمین او انجام داد. ما در کنگره خود به کسی پیروز نمی‌شویم. قدرت سیاسی را در اردوگاه خود کسب نمی‌کنیم. بنابراین باید برویم به زمین آنها، و داریم میرویم به زمین آنها. ما باید خود را برای ایفای این نقش آماده کنیم. ما از هر جا آمده باشیم، چه مروج سیاسی بوده باشیم و چه رهبر کارگری و چه پارتیزان، چه شاعر و نویسنده، الان بجایی رسیده‌ایم باید نقشهایی در مقیاس اجتماعی بعهده بگیریم و ایفا کنیم. و بعنوان شخصیت‌های زنده جنبش سوسیالیسم و کمونیسم کارگری يك کشور قد علم کنیم و حرف بزنیم، با همه جامعه حرف بزنیم.

حزب مارکسیستی - حزب اجتماعی

ما يك حزب مارکسیستی هستیم و در این روند گسترش، مانند هر پدیده‌ای که جاذبه‌اش قرار است به خیلی دور برسد، هسته مرکزی مان باید خیلی فشرده و وزین باشد. در کنگره دوم اشاره کردم که تاریخا احزاب چپ وقتی خواسته‌اند اجتماعی بشوند و در ابعادی اجتماعی ظاهر بشوند، به راست چرخیده‌اند. اینطور توجیه کرده‌اند که جامعه راست تر از آنهاست و اگر رای می‌خواهند باید به راست بچرخند. و البته تاریخا هم در این کار شکست خورده‌اند. ممکن است يك نماینده از يك حزب رادیکال چپ برای يك دوره به مجلس رفته باشد، اما همان يك نفر را هم دور بعد پرونده‌اش را زیر بغلش زده‌اند و روانه‌اش کرده‌اند که برود. ما یکی از معدود سازمانهای کمونیستی بعد از بلشویکها هستیم که می‌خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیمالیسمش توده‌ای بشود. سازمانی که اتفاقا می‌خواهد ماکزیمالیسم و کمونیسم را توده

ای و اجتماعی کند. می‌خواهد آرمانها و ایده انقلاب کمونیستی‌اش را ببرد و توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد حرف‌آخ‌ش در مورد مذهب را به حرف جامعه بدل کند. ما کسانی هستیم که معتقدیم باید این کمونیسم بی‌تخفیف را توده‌ای و اجتماعی کنیم.

این دورنما، دو سوال را جلوی ما می‌گذارد، اول اینکه آیا اصولاً چنین کاری ممکن است؟ که بنظر من تجربه ثابت کرده است که در دوره ما اتفاقاً این روش کارساز است. جامعه معاصر پاسخهای رادیکال و انسانهای رادیکال و سازش‌ناپذیر می‌خواهد. کسانی که حرف اساسی و بنیادی خود را میزنند و می‌خواهند همفکران و همراهان خود را متحد کنند تا کل این افق رادیکال را متحقق کنند. کافی است ۵ درصد جامعه حرفشان مثل ما باشد تا تمام قدرت را بگیریم. کافیست ۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه را بگیریم. مهم نیست که نشریات مجاز و قانونی ایران به ما روی خوش نشان ندهند. آن مملکت ۶۰ درصد انسان ضد دین و ضد خدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارد به استخوانشان رسیده است و همه حامیان بالقوه ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده‌اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده‌اند ما را دارند، کسانی که از شرق زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیونش خسته شده‌اند ما را دارند، و این حق ماست که ما را داشته باشند. این اقل‌تار هویت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده‌اند اگر ما را نماینده خود بدانند. کسانی هستند که می‌گویند ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل جوانها را میزنید. ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل زنان را میزنید، یا چون از فرهنگ مدرن تری سخن می‌گوئید، یا چون علیه مذهب به پا خاسته‌اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما می‌ایند به خاطر نقشی با ما می‌ایند که آن روز در جامعه بازی می‌کنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمی‌ایند و با دیگران می‌روند که آن نقش را برعهده می‌گیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم. قرار از ابتدا این بود که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری بعنوان پرچمدار همه آزادی و همه برابری در جامعه ظاهر شود.

سوال دوم اینست که اگر این نیروها و مطالبات و تمایلات را دور خود جمع کردیم، چه تضمینی هست حزب آنها نشویم، فقط حزب آن کارها نشویم. اینجاست که آنطرف قضیه را باید تاکید کنیم. این حزب باید یک ستون فقرات کمونیستی متعهد داشته باشد و این ستون فقرات مدام باید رشد کند. بگذارید اینجا نوکی به بحث عضو و کادر بزنم. من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من اینست که همه انسانها با

شرفند. هرکس خودش میداند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاستهای حزب خوشش آمده است. ولی این حزب باید يك لایه کادری داشته باشد که این حزب را هدایت میکنند، باز تولید میکنند، به مسائلس میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این يك بعد وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو میخواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. در نتیجه یکی از کارهای کادر حزب اینست که اعضای خوب را انتخاب میکند و با آنها کار میکند، به آنها ماتریال میدهد، با آنها بحث میکند و سعی میکند بارشان بیاورد. مقولات حزب وسیع اجتماعی و حزب مارکسیستی بنظر من تناقض ندارند. ما میخواهیم ثابت کنیم که ندارند. میشود مارکسیست بود، آتشین بود، تئوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را خواست و در عین حال يك حزب وسیع اجتماعی داشت که روی کوچکترین تشابهات با امیال مردم گسترش پیدا میکند. ممکن است بگویند کسی که برای خواستهای جوانان با ما آمده است وقتی به مشروطه اش برسد دیگر با ما نخواهد ماند. باشد، ولی تا آن روز که با ماست، ما نفع کرده ایم. پشتوانه چند دهه ای این حزب از نظر فکری و پراتیکی، جدلهایی که وارد آن شده است و با سر و روی خونین از آن بیرون آمده است.، دارد میگوید که این حزب کجا ایستاده است. ما کمونیستیم، و این کمونیسم به اندازه کافی قوی هست که چندین و چند برابر این جلو برویم بدون احساس خطر و نگرانی از آلودگی با "دنیای کثیف سیاست" و نیرو جمع کنیم. و این نیرو امروز حیاتی است.

احیای کمونیسم جهانی

من راجع به رفتن حزب خودمان به مرکز عالم سیاست و به مرکز جامعه حرف زدم. اما يك نکته دیگر هم بنظر من تعیین کننده است. اگر کمونیسم در مقیاس جهانی آینده ای دارد از طریق احزابی است که اینکار را میکنند، نه از طریق تماس دبیرخانه و روابط عمومی ما با فعالین انگلیسی و آلمانی و استرالیایی و پرسیدن نظر آنها راجع به مواضع ما. آنها البته کار خوب و لازمی است. اما اگر چیزی قرار باشد کمونیسم را در دنیا احیاء کند توان و صلاحیت دو سه حزب کمونیست کارگری دنیا است که در کشورهایی با اندازه متوسط، نیرو بشوند. این کمونیسم را احیاء میکنند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکنند، مانیفست را احیاء میکنند، کاپیتال را احیاء میکنند. این وظیفه ما و دین ما به جنبش کمونیستی جهانی است که قدرتمند

بشویم. کافی است دو سال در گوشه ای از جهان در قدرت باشیم، پیروزی ما در جنگ قدرت، یا حتی شکست دادن و بیرون راندن ارتجاع از يك گوشه آن مملکت، چشم جهانیان را متوجه کمونیسم کارگری و حزب پیروزش میکند و شما میتوانید درباره مارکس و لنین و انترناسیونال کمونیستی و حق کارگر در جهان امروز دنیا را مخاطب قرار بدهید. ما، ما احزابی که بتوانیم در جامعه قدرتی بشویم، کمونیسم را احیاء خواهیم کرد. این تنها پاسخ واقعی پس از سقوط بلوک شرق است. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای تئوریکی نیست، جوابهای تئوریکی اش را قبلاً داده ایم و داده بودند. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای پراتیکی است. پراتیکی به معنی وسیع کلمه. پاسخ واقعی ما به احیای کمونیسم، پس از ماجرای سقوط بلوک شرق، برپا کردن این پرچم جایی است که تعداد کافی ای از مردم، با سر و صدایی به اندازه کافی بزرگ، در آن باشند که این سیاره متوجه وجود ما و عروج مجدد ما بشود. این کار از ما برمیآید. من راستش نمیدانم چه احزاب دیگری در دنیا دارند چنین کاری میکنند. اما میبینم که در مقیاس کشوری مثل ایران ما این پتانسیل را داریم. این سازمانی است که این پتانسیل را دارد که کار مثبتی در این مقیاسی که من گفتم صورت بدهد، به نحوی که جنبش کمونیستی بطور کلی را به پله بالاتری ببرد.

وظیفه ای که امروز جلوی ماست استفاده از این سرمایه بیست ساله، از این شعور بیست ساله، از این تجربه بیست ساله و این نیروهایی که در طول این سالها جمع شده اند و آبدیده شده اند برای کاری بیرون این سنت و بیرون این تاریخ حاشیه ای است. کاری موثر در جامعه، و این کاری است که ما شروع کرده ایم و همه به این میبایم.

اما در عین حال ما با این قلمروها به اندازه کافی آشنا نیستیم، در آنها تخصص نداریم، چاله و چوله هایش را نمیشناسیم. باید بسرعت یاد بگیریم و از حریفان خود باهوش تر و چالاک تر باشیم. مبتکرتر باشیم. يك دنیا کار در این مسیر هست و میخواهم بعداً در این نشست روی ابعاد مختلف آن مکث کنیم. *

متن پایده شده سخنرانی در پلنوم حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸

جنبش سلبی و اثباتی

بخش اول:

رفقا! من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخرسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهائی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تقوائی تفاوت دارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانوور با جنگ فرق دارد. چون در مانوور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانووری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانوور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانوور وقتی ببینند یک تیر

با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند. من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزیند میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوریش، در تئوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگوئی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه می‌گفتیم یواشکی می‌گفتیم نه، نه ولی آترا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سبیل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه می‌گوید، دقیقا مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شك نداشت که اگر این آدم بیاید وضعش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمی‌کرد که الان اینها میانند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان می‌گذاریم و میرویم در پارک شهر قدم می‌زنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی می‌رود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلبش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی می‌رود که تا روز آخر می‌گوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی می‌رود که می‌گوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن،

اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بدانند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقاً چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوئیم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی بپریمش. میگویید نمیایم! همین آقای خاتمی میگوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی میشویم و در آن گوشه میمانیم. میشویم یکی از نیروهای حاشیه‌ای. اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسه‌ها سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میدانند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار میخواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میدانند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل

میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیانو میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فایتریلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو پادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه!"، تبعیض نه!، اسلام نه!، حجاب نه!، بیاید بگوید که ما میانیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگوئید خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر معرفی بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان میایند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید

همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سم است تأکید میکنم سم است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئید چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگوئید مرگ بر جمهوری اسلامی. بگوئید "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادیش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم میبایند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهادت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواستید داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگوئید نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جایی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقاً برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگوئیم ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروئی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل

بشویم به نیروئی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری میاید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چپها میایند جلو. وقتی راست میخواهد بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها میایند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بود آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش نکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولاً باید بگوییم ما میخواهیم بزنییم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتمان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را میبینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروئی هستیم که میتوانیم بزنییم و

قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲- حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیخواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخواهند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلا اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخواهند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامیها که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به يك شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و يك حد و حدودی برای سندیکاهای واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما می‌خواهند تظاهرات را با يك مقرراتی چیزی محدود کنند. حتما میخواهند قانون سانسور را بگذرانند. فردا همه اینها را میگویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگویند باید بتوانید جواب کمونیستها را يك جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواهد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگیمان که مردم باید بدانند ما چه می‌گوئیم و بدانند به جای جمهوری اسلامی چه میخواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاندا را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروئی هستیم که اوضاع فعلی را نمیخواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان، مردان، مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم میگویند خوب چه به جایش میاید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است میگویند اینها میایند جایش. یا اینها میایند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروئی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری

اسلامی از اول نگفت که میایم گردن میزنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین آدمها را میبریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که میخواهد به کامش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخواهند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمیخواهند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناباوری مردم به کمونیسم است. ناباوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناباوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنهم اینها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده‌شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گوئید؟ بالاخره می‌آئید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را

بگیر، برو تصمیمت را بگیر. مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیاییم، شخصا فکر نمی‌کنم که آنوقت بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.

به هر حال، بحث من این است... من می‌گویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه می‌کند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام می‌شود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بدانند ما چه می‌گوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحثهایی که می‌رود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگی‌مان است، طرح می‌کند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.



بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوائی بگویم: یکی از رفقا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل می‌کنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس پرسد نظر شما چیست جواب میدهیم به تو چه مربوط؟!

من فکر می‌کنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه می‌خواهیم و به عنوان يك حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه می‌بریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در يك جنبش سیاسی است که در يك دوره معین در يك کشور معین برپا می‌شود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که

اهداف چیست و چه سیستمی را می‌خواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید می‌گوید يك جنبش سرنگونی هست که طبقات می‌خواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به يك جنبش عمومی تبدیل می‌شود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمی‌خواهند. تمام قضیه بر همین يك جمله بنا شده است، می‌گوید نمی‌خواهندش. کسی می‌تواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این خواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم يك چیزهایی از حکومت را می‌خواهند و يك چیزهای دیگرش را نمی‌خواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را می‌گویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها يك نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب می‌خواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمی‌خواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این خواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروئی که بگوید "من بیشتر می‌گویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنه‌هایی در جامعه هستند، به آن نیروئی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را در شعارهای آن نیرو می‌بینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیهها را عقب میرانند، ما با آمریکا می‌گیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرف نظر کنند و در ما نیروئی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه میدهند و به خودشان می‌گویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعاً استفاده میکنند و بر روی حزب فشار می‌گذارند. بحث من

این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتجزای تئوری و توضیح برنامه و شعارهائی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی نکنند. اما در يك دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهائی که باید قدرت را بگیرد نمیتوانید بایستید که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما میایند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهائی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزاب دوخردادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مائیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه میایند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.

(از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

... مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هَلْ مَن مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنی و بگیرد، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نیاید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میایند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میایند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند.

به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخصوصه پایان بدهد و نرمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگویی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند هم شعار اثباتیمان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمایا به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروئی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذارید

بگویند، واضح است که پاسخشان را میدهیم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان يك نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروئی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. يك چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به يك سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما يك عده جوان آواتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا يك حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودن را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد. *

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران

شهریور ۱۳۷۹

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟ سخنرانی در انجمن مارکس لندن

"تحولات ایران: آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟"، تیتربحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لااقل بلاواسطه و مستقیماً بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلاً سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محلودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی‌الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس "تئوری دوران" نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلاً لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره "تئوری دوران" نیست.

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا

ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد).

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتاً یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سؤالهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی‌اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها بپردازیم. ولی سؤالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن بپردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تئوریک‌تر و تجربی‌تر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده‌اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سؤالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سؤالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سؤالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالاً کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی می‌بینند مطرح کنند. مثلاً: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین‌المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از موانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سؤالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه‌ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحثم را شروع میکنم.

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می‌افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین‌شان از اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد می‌رود

که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به يك دولت متعارف و يك جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی‌ها است. تز حجابیان است. تز اکثریتی‌ها، توده‌ای‌ها و تز همه کسانی است که به يك معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت‌گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه‌ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می‌افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. رویای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی‌اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میدانند. معضل‌اش را معضل بخشی از حکومت میدانند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سؤال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سؤال است و باید عقب بنشینند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیف‌ها برای آن بخشی استفاده میشود که از قرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعدا تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی‌بیند، راست را در بحران می‌بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میدانند و فکر میکند راست عقب بنشینند اوضاع روی غلطک می‌افتد.

این دیدگاه، به نظرم يك قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی اسلامی و حکومتی‌ها، دو خردادی‌ها و اپوزیسیون پرو- رژیم همه تقریباً به يك درجه در آن جا می‌گیرند و در نتیجه يك احساس خوشایندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میدانند و میگویند ما هر کدام بخشی از يك جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد يك دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً با

روند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق میافتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبنای و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت میرود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط "جمهوری اسلامی" یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشستند اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانس دارد و چطور از دل این قضیه بیرون میاید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه‌ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهائی که در میدان هستند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد یک کشور هفتاد میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پا برجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین المللی جای خود را پیدا کند. بعینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکند، ولی به این عنوان که اینجا جایی نیست که سرمایه

بباید با يك شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با يك شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه‌ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی‌ای که باید برای يك چنین شکوفائی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست می‌آورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافی که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از يك تقسیم کار جهانی باشد. "ایران" باید منشأ و جانی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهایی که يك دوره شکوفائی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون يك اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول می‌خواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجائی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکهای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفائی داشتند، اگر وضع مالی شان خیلی خوب بود، میتوانستند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی يك درجه اختناق فرهنگی را بقا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه درست‌های نیست، با این شرایط نمیتواند به بقا خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشأ دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران يك مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این ناراضی‌تی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمی‌گذارند. بحث نسلی است. يك نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمی‌خواهد. علت اینکه نمی‌خواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند دنیا جور دیگری است. يك جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی‌بیند که بنا به

تعریف باید بدبختتر، محرومتر و عقب ماندهتر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی‌پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی‌پذیرد، حزب توده نمی‌پذیرد، کومپله نمی‌پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی‌پذیرد، سلطنت طلبها نمی‌پذیرند، دمکراسی می‌خواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی‌پذیرد. بیهقوفی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی‌پذیرد. این مشکل اینها است.

در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می‌پرند. مهم نیست با چپایدثولوژی‌ای. این نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست میدهد. برای اینکه این نسل را شکست بدهند ابعاد اختناق که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه: نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. می‌گوید کردی که کردی، من چیزی حس نمی‌کنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می‌بینید: می‌گوید من خانم این است، آدرس این است، اسم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگوئید فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من می‌خواهم با ایکس و وی صحبت کنم و پای تلفن می‌گوید آقا این چه مملکتی است یا می‌گوید خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ۲۱۰ سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میدانند اعدام کرده‌اند ولی می‌گوید اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من نکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری نکنند. حق خودش میدانند حرف بزنند. به یک درجه فرقتش با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر پا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است. قربانی داده‌اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته می‌رود و آهسته

می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ می‌رود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار می‌دهند، فحش می‌دهند، حرفشان را می‌زنند و فکر می‌کنند وسط فرانسه زندگی می‌کنند. فکر می‌کنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان می‌رسد. واقعا اینطوری فکر می‌کنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از يك شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی می‌تواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکپارچه باشد و از دل يك جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. يك حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سؤال است با اولین هجومی که به مردم برود و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون متلاشی می‌شود. بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترك می‌کنند و پیش مردم استغفار می‌کنند و می‌گویند ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باختند. با سپاه پاسداران و بسیج نمی‌شود در يك کشور ۷۰ میلیونی با يك جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده اند. در نتیجه این مسأله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی می‌تواند جواب سیاسی کافی به این مسأله بدهد؟ آیا می‌توانیم يك جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که يك شهروند ایرانی امروز فکر می‌کند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. می‌گویند بیائید رای بدهید. می‌گویند باشد رای می‌دهیم به آنتهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه می‌گوئید؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر می‌کنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسأله را ساکت می‌کند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر می‌کند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را می‌بیند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توسری می‌خوردند و موتورسوارها می‌زدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و می‌خواهد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای يك نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب می‌گیرد؟ این را نمی‌خواهد. تلویزیون را که روشن می‌کند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمی‌کنم احدالناسی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را يك پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و

يك جنایت بر میآید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه میخواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که میروند و میپرسند شما چی میخواهید؟ جواب میگیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. يك زندگی مثل زندگی شما میخواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه از خانه‌های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلا اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلا این حکومت را يك افسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی‌بینید که مثلا مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار. هیچکس این را نمی‌گوید. می‌گویند نافرمانی میکنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف می‌گوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این "الدنگه". چرا رفتی با این مصاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علنا هم اینطورند. در نتیجه بحث دمکراسی يك بحث نسلی است. سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قبل، يك نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش می‌رود که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که میخواهد را میخواهد، نه يك کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلا صورت مسأله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسأله از مردم علیه حکومت شروع شده و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی میخواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات میخواهند و میخواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار میگیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری میخواهند و عملا دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی‌اش به چشم میآید که این میخواهد تعدیلش کند و نگهش دارد و ما نمیخواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که ازشان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت میخواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلا تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی حقوق تصور میشود،

اینقدر در عرصه سیاسی بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی‌حقوق است. جامعه زن را آنجا میدانند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. میگویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. این تصویر ازشان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آنرا میشود شمرد: حکومت غیرمذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی میخواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان میگویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، میخواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمیکند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمیکند من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه میگویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست میاید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سرجایش هست این بحران سر جایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی‌ها میگویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است وگرنه روی همین پله‌ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه میخواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی میگوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته‌ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست.

این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که میتوانیم راجع

به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه‌ای اتفاق می‌افتد. و اینجا من می‌خواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب می‌شود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمی‌شود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا يك انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی می‌گوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه‌داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه يك ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپها سرکار می‌آیند. در نتیجه اگر می‌خواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که ائتلافی‌تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتما اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و يك پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیقتر در جامعه ریشه می‌داند ولی بهر حال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه جباریان را گذاشتم بعدا خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و می‌خواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در يك جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن می‌گذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمی‌کنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمی‌پذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهائی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟

خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار می‌آیند؟

الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضا نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالینش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج می‌خواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتیها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا می‌برند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان يك قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظر من هر کس می‌گوید: آقای دکتر فریبرز رئیس دانا، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسندگها، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی اش را مدیون يك فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شريك است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تربیون و امکاناتی دارد که جنبش های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض میکنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض میکنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض میکنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را میگیریم. اینها هستند که میتوانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان "دولتمرد" ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است يك نیروی نسبتا "يك پارچه و نسبتا" قوی است. وزنه ای

جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلا پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلا روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میبندند و به آن امید میبندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیقتر بر میشمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی‌ها"، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را میشمارم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروئی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروئی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً کمی بیشتر روی کمونیسم مکث میکنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف‌های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خریزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرونی بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً هم دور هم نبوده اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر

جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهائی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را بازتعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخواهم بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاهایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون میآید ولی به نظر من شانسشان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها اثتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهائی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر میکنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشد، اینها هم میروند بسمت غریبها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی می‌ترسند بالاخره به اینها روی می‌آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده می‌کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت‌گريزانه نباشد، در مملکت خشونت عجیبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمی‌خواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطهای اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظه‌کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا میگیرند و میبرند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخیشان را رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضمحل میشوند و میروند. پرورژیمی‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را بازتعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بی خانمان میشوند.

اما طرفدار غریبها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیهای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی

بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی‌اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیهای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومتهای غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته‌اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیهای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. يك جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولتهای غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. يك قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه می‌اندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی ان ان می‌گویند. نظرات ایدئولوژی‌کشان میشود خبر ابرکتیو و می‌رود در بی بی سی. اینها کسانی‌اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در يك غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در يك لحظه سی ان ان می‌رود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. يك اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و يك قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میدانند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش می‌آید خارج کشور و می‌خواند، به نظر می‌آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که يك گل به آمریکا می‌زند، يك موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گریه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و

آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی ای را طی کرده اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده اند و اینها را از پیش بدست آورده اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ يك بار مردم اینها را انداخته اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما يك بار اینها را انداختیم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم يك بابائی تاج میگذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست میزدیم (خنده حصار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمیروند. بنظر خیلی بلاهت می‌خواهد اگر فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - "طاغوتی" قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمی‌خواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخا عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعدا ماحصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمی‌کردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و پادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلمان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها می‌خواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تابتر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. يك عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. يك سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیآورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیآورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویند من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمی‌خواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمی‌خواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که

در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعش بد نمیشود. ولی اگر بگویم من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم میخواهم شاه شوم، این يك وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این يك نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که میخواهد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرشان. اگر يك آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانسشان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانسشان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوهی که اینها سر کار می آیند با شیوهی که ما سرکار میائیم، متفاوت است. در صورت وجود يك خلاء، غرب با تمام قوا می رود پشت این جریان و میخواهد که آنها را سر کار بیاورد. اینها يك چنین پدیدهای هستند. اینها در يك انتخابات دمکراتیک رای نمی آورند. در يك انتخابات آزاد در ایران رای نمی آورند. در شرایطی رای میاورند که اتفاقا انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و يك دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با يك عده بسازند با يك عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتم ملی - اسلامی ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمیمانند و اینها با پروسه دمکراتیک سر کار نمی آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سر کار نمیمانند. اینها نه با انقلاب سر کار می آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتائی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانسشان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوائی را در آن واحد روبروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمیگویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی ای که دارد وعده میدهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعلی بورژوازی، پدیدهای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر میزنند. الان که نمیتوانند بگویند میخواهیم در ایران دیکتاتوری راه بیندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومتهایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند

مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظر مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیلش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. میخواهد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمیگیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را میخواهد و میبیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌های مثل مجاهدین ندارند، اساسا بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای.. سر کار بیاید ما را کنار میزند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سائیرین در جنبش ملی اسلامی می‌گویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی می‌گوید باز میشود و همه می‌آیند. خاتمی می‌گوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمی‌آید اگر مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی می‌ترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظر من استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دوخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانبابا تهرانی و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانژیسم‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند "مجاهد" فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسیپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی‌اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیستهای محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلا در این قضیه هیچ رگهای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلا نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این

دلیل که اولاً همانطور که گفتیم چه به معنی چه در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چه، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتید چه، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانياً اضافه کنم این چه با ما به عنوان کمونیستهای میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: "کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!" می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیستهای سرنگونی طلبند. به سناریوی "جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم" گردن نگذاشته اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار میگیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر دورهای با یک جریان از کمونیستها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیستها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که میخواهند وضع موجود را نگاهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون "کمونیستی" تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظر موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی می‌گویند کمونیستها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان می‌گویند چپهای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار می‌برند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار می‌برد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیستها، به هیچکس به جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنها دیگر می‌گویند چپها. به ما می‌گویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به یک چه علی العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب

توده نمی‌گفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعدا به يك درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند میبردند زندان می‌گفتند تودهای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتیم يك مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اورو کمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در يك مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداومی شود. و کسی که میگوید کمونیستها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورش این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به يك درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداومی میکنند. به يك معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان يك اندیشه، به عنوان يك آلترناتیو و به عنوان يك نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداومی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من میگویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری که من به عنوان يك جنبش در مقابل ملی - اسلامی‌ها، در مقابل راستهای غربی بکار میبرم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی‌روند را می‌گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آنارشیست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورائی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام يك از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می‌کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده‌ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگوئید اینها جنبش سندیکائی‌اند و مال اینها هستند.

بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات تودهای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی‌ها، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتوانند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکنند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی‌پیوندند. بعضا تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت

معینی دارند، اختلافاتی حس می‌کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی‌پذیرند و در نتیجه مجموعه‌ای از محافل و شبکه‌های چپی هم می‌تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری می‌توانند باشند.

من می‌خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می‌خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. به نظر مهم‌ترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمی‌گذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه‌ای که می‌خواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می‌بینید مردم خوانائی‌شان با کدام یک از این طیف احزاب است. می‌بینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که می‌خواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیندازد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه‌ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگویی یک حزبی هست که می‌گوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه می‌خواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ می‌گوید: آرزوی من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ می‌زنید ولی حیف که عملی نیست، دارد می‌گوید ما حرف دل مردم را می‌زنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم می‌زنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی می‌کنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که می‌خواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها می‌خواهند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کارها می‌کنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را می‌بینید، ایشان قرار است که شاه بشوند.

چیزهائی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزئی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار میگشتم! (خنده حضار). این جزئی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. میگویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی میکنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعدا به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را می خواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را می خواهیم بزینم و حزب ایران راست میگوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی آئید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرفهائی است که وقتی می فهمند کمونیست هستیم به ما میگویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سؤاها کنار میروند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما می خواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواهد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلا مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه ای است و این بنظر من کاملا برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامی ها است. ملی - اسلامی ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پائین تر برمیگردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعدا به آن میرسم یکی از سرمایه های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل ترین و هدایت شده ترینش باشد. با خط و حسابکارترینش باشد و نقشه مندترینش باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه

انقلابی‌تر و سیر تحولات سریع‌تر باشد شانس ما هم بیشتر می‌شود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قوی‌تر می‌شویم، بخت ما بازرتر می‌شود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون‌تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را می‌گویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نفع نمی‌کند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه می‌شود، مردم وارد صحنه می‌شوند و یک جنبش وسیع‌تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر می‌کند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا می‌کند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا می‌کند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای می‌گیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت می‌شویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات می‌رود، می‌توانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می‌چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می‌آئیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می‌آید. من فرض اینک‌ه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیائیم را بعداً بحث می‌کنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه‌ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمی‌کنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام می‌شود. انتخابات هم به نفع ما تمام می‌شود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر می‌کنم پای انتخابات نمی‌روند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه‌ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس می‌شود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور می‌شود. در این رابطه می‌توانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می‌آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر می‌گذارد پروسه انتخاباتی، منتقد آن وضعیت را سر کار می‌آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف می‌زنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطهای که

ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکنونی چپ، رابطهای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف می‌زنیم. انقلاب هم ما را به نظر مردم سر کار می‌آورد. یعنی هم پروسه دمکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر می‌کند. اما شانس ما در پروسه توطئه‌گرایانه، تباری و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسیم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع می‌شود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیائیم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می‌کنند. به آن الان نمی‌پردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه‌های منفی فعالیت‌مان، یعنی جنبه‌های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

به نظر کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی‌اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی‌شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار می‌کند، دیگری هم منابع باقی دولت‌ها را دارد و کارش را می‌کند. در نتیجه ما می‌مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است.

حمایت بین‌المللی. الان هر دو آن جریان‌ها در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین‌المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند.

- خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهایی است که می‌تواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعا غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی‌پذیریم و مردم در خانه‌شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی‌پذیرد مگر دیوانه‌ایم برویم پشت حزی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز می‌خورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را بکنیم؟ چرا ما بیائیم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکائی‌ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی‌پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخمصه‌ای به این بزرگی نمی‌کند. می‌گوید: "بچه‌ها می‌بخشید ولی من دارم می‌روم رای بدهم

به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظم این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار میگیریم و بشدت تحریف میشویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با يك حمله وحشیانه و كثیف از طرف میدیای بورژوائی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاختاری که میگویند. دیروز گاردین مقاله‌ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره يك آدم مشنگ بود یا يك آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا يك آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر يك انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فنلاند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان میگویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهائی با لنین نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کویا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کویا، کاسترو امروز افزود...!" خوب دیکتاتور کویا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمیکنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش میافتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن میگویم "جونیوریزم". کسانی که خودشان را به عنوان شريك کوچکتر جامعه قبول کرده اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دست بگیرد و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر ای‌نکه يك عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینککه يك جنبش اجتماعی زنده است که میخواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دین خود و کوچک دین خود، به

نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید. اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشتیم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمیخواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایواش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمیخواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمیشود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می‌بینی که پشتش تئوری "شوراها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگرفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمیگوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که میگوید نیرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونیور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامهشان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" بودن تاریخی چه در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چه شکست بخورد روی این مسئله شکست میخورد نه روی هیچکدام آنها دیگر که گفتیم. روی این که نیروی نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، میخواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانهاش را نمی‌تواند پیدا کند، میخواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی میگویم! به او گفتند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی‌دارد و کسی هم به ریشش نمی‌خندد. اما من و شما که میگوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می‌آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همایش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنهای خاتمی که تا دیروز مسئول یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانائی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش

حاضر نیست این را قبول کند. این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چیها خلق کرده‌اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته‌ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه‌شان اصلاً مع‌الفارق است). تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد و بچه‌های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوقش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یکه حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم پر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دوردور ادعای قدرت کرده‌ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده‌ایم. متحمل شده‌ایم برای اینکه جرئت کرده‌ایم از دولت حرف بزنیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه به نظر من آن احساس اكونومیسمنشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این به نظرم مهمترین مانع است.

- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می‌بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و کیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دموکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبران‌شان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و امتیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. میروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لااقل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی میایند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی

سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراهاى خودبخودى و اتحادیه و مجامع عمومى اى که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده‌ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب يك جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکث کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید يك جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با يك موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را میبینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تتمهای که در دهات يك جائی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمی‌رود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش می‌رود. جنبشی که ضد مذهب باشد يك پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید میبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علنا و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

-مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه يك پلاتنفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیابند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی گریش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی گریش، ضد

دینی‌گریش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیون‌ها آدمی که می‌خواهند بیابند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می‌ایند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو می‌گذارند و مردم انتخاب می‌کنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب می‌کنند. به نظر مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب می‌کنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا می‌روید در صف راستها یا در صف چپها می‌ایستید.

در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات این‌چنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمایانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی‌آید. تصمیم می‌گیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، می‌روم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، می‌روم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم می‌گیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست.

در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر می‌آمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ می‌کنند. به نظر می‌آمد که مردم دارند چپ را بیدان می‌کنند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات می‌کنند. زیر شعارهای چپ اعتراض می‌کنند. و بعد با گاویندی اسلام‌بیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار "مرگ بر شاه!" با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. می‌گفتی "مرگ بر شاه!"، می‌گفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار "مرگ بر شاه!" روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته‌اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را می‌گذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمی‌کند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار "الله اکبر" باید به خیابان بیاید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب می‌کنند. چپ بطور کلی و راست

بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمداراش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دموکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانات. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه می‌کنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند. چریک فدائی سیانور میگذاشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل "ما مسلمان نیستیم" شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و به اصطلاح انتقالهای قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دموکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

حال فرض کنیم ما حاصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این

چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سؤالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکنم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقلب خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین‌المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعا دولتی تشکیل شود که میخواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص در ایران در حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمی‌پیچم. نمی‌دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه‌های را طی کند.

-اولین مسأله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتواند بدست بیاورد، فوراً از دستش می‌گرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه‌هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جایی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در

خصوصیت فرهنگی و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخوانند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم میبینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمنشی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهایی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینیها و کشورهای متفرقه‌ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میاید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه‌های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله‌ای که آنجا هست میگوید بیاید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانیها را جزء مردم آن کشور میداند و به آنها دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میاید دارد از یک سلسله ارزشهایی حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکنید که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده‌اند. یا رفته‌اند و دوباره باستان شناسی کرده‌اند و مثلاً فهمیده‌اند مزدک و مانی این حرفها را زده‌اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیون احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی

مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آنقدر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیایید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگوئید آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی يك فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیهش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکائی به دنبال خط جنگ سردیاش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این يك جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و يك پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگوئید؟ همه این رسانه های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، "پیشمرگه ی کومه له وک یولان" هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غیروابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سختتر است.

-این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل يك عددهای زنده شود ولی سؤالی

که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟ به نظر من طبقه حاکمه‌اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان میاید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

- نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

- نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می‌بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهید ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهایشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتیم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لااقل.

- یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه‌ای داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صلور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلا پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون پاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست میخورد. شکست میخورد به این معنی که شاید نهایتا پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقا مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوازی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعا سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساری باشد با آزادی فورا، رفاه فورا. آزادی فورا به نظر میاید خیلی سخت نیست. میگوئی همه آزادند. از خودت شك نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی "رفاه فورا باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فورا؟

-نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه‌ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیائی مختلف زندگی میکنند. عده‌ای داخل خاک ایران و عده‌ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمیخواهیم بلکه میخواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دمکراسی بشود همه بر میگردند. میگویند دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بدرفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. به نظرم اشتباه است این تصوره‌های داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا می‌شود کار کرد. همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

-نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو میخواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جایی نمیرسد. برای آزاد کردن یک زندانی و غیره خونین ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته‌ای بسر میبرد. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف میزنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب میاید و دفاع جانانای از چنین دولتی میکند خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی به نظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میبرد. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه‌ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره غیره. این یک جنبش اتحادیه‌ای است با

افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهائی پشت دولت خودش می‌رود. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه به نظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتم را باید طی کند.

من اشاره‌ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند يك جائی بنشینند، ببینند گروههای مختلف چه می‌گویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب يك حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده‌های امروز است که به شما می‌گوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال يك رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی‌اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این يك پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در يك جنبش سلبی. شما باید صلاحیت يك جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش می‌گویند. یعنی اگر بگوئید ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردیم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعدا پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، می‌رود می‌ایستد ببیند طرح چیست و می‌رود پیاده‌اش میکند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر می‌گردد به بعد از "نه"، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن يك حزب به رهبری يك جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسهای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال يك رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه‌ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط يك سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان يك دیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه‌اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان‌گرایی را وسط میاروند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی يك کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول می‌آیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزئا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان می‌برند. اول با فرض اینکه کل‌اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتنی دارم، بالایم و می‌بینید از خود حکومت و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانائی رهبری کردن جنبش‌شان را در يك جریان ببینند. فقط با خواندن برنامه‌اش و دیدن روزنامه‌اش این به دست نماید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخ به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسم میتواند قدرت را بگیرد، يك آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرطهایی فراهم شود، کمونیسم ایران يك شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضو هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی يك کلمه بگذارد جلوی میگوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظرم یکی از سرمایه‌های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری يك پدیده‌ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریک، با گذشتن از

مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاههای خیلی دردناکی، تبدیل شده به يك جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در يك جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحثهایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث "دولت در دوره های انقلابی" تا بحث "اسطوره بورژوازی ملی" تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که يك صف چند هزار نفری آدم است. این صف به نظر میاید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلا دورش را قلم میگیرفتم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، به نظرم از يك حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. يك کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

-مساله بقاء ما در قدرت و مساله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعدا در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروژ نمایاندازند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمیکنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی يك جامعه مرفهتر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی يك جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعهای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. يك عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانهها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند،

انرژی‌شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست می‌آورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلائی سر این پروسه کار میاید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعهای داریم که می‌نشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایهای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیثه بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه‌اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیائیم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار بیندازی آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی‌اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصولتر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و میایند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عدهای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردنها کار بیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکنند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیثه سرمایه داری بیرون میآوری و سازمان میدهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من

با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحشم دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی‌اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکنند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسم گریز نشده اند. کمونیسم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم یک سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جز تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادی کسی بیاید بگوید کمونیسم شکست خورد. میگویم برو پی کارت، توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسم چه میشوند. به یک معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی می‌رود مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشوند که کمونیستها آمدند و این حرفها را میزنند. در نتیجه یک درجای هم حتی این هم شفافتر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جای‌گزینی‌اش جدی است. کمونیسم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیهای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه‌ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.*

متن پیاده شده سخنرانی در انجمن مارکس لندن - سال ۲۰۰۱

این حزب شماسست سخنرانی در استکهلم

رفقا من هم میخواستیم به سهم خودم بگویم که چقدر خوشحالم که در این جلسه هستم و الان که اینجا آمدهام و شما را میبینم به خلیل کیوان حسودیم میشود و فکر میکنم یکی از اولین پیشنهادهایی که در برگشتن از این سفر بکنم این است که من و خلیل جایمان را با هم عوض کنیم تا من بیشتر بتوانم در این جلسات شرکت کنم. من یاد داشتهایم را آوردهام اما متأسفانه جوکهایی که میخواستیم بگویم را یادم رفته.

به بحثهای مشخص و تشکیلاتی و تاکتیکی و احتمالا بحثهای مربوط به مواضع سیاسی حتما در بخش سؤال و جواب میپردازیم. من شخصا مشتاقم بدانم چه مسائلی مطرح است و ما باید چه چیزی را روشن کنیم و من هم به سهم خودم از شما سؤال دارم و در بخش بعدی من هم سؤالاتم را از شما طرح خواهم کرد.

اینجا میخواهم در مورد چند مسأله کلی تر و شاید ابتدائی تر در مورد خودمان صحبت کنم و به یک معنی میخواهم اسرار پایهای حزب را برایتان آشکار کنم. به این معنی که این حزب بر سر چیست و چرا ما فکر میکنیم باید به آن پیوست و چرا فکر میکنیم از نظر فیزیکی پیوستن به حزب ممکن است و چرا فکر میکنیم حرف و پیامی که داریم حرف قابل قبول برای انسانهای زیادی است. چون ما به یک پروژه محکوم به شکستی دل نبسته‌ایم و فکر میکنیم که این کارهایی که میگوئیم عملی است. چون قطعاً هر کدام از ما سناریوی بهتری برای زندگیمان گیر میاوریم و گرنه اگر قرار بود فکر کنیم این کار خاصیتی ندارد و به نتیجه نمیرسد هیچکدام از ما زندگی دلچسب و عادی‌مان نمیتوانست این باشد بلکه این یک حرکت سیاسی است که فکر میکنیم باید به نتیجه برسد و این که چرا ما فکر میکنیم که کمونیسم میتواند پیروز شود، بحثی است که من میخواهم امروز راجع به آن با شما صحبت کنم.

چرا کمونیسم میتواند پیروز شود؟ اگر کسی به من نشان بدهد که کمونیسم نمیتواند پیروز شود ما دیوانه

نیستیم، ما قصد جا گذاشتن کتیبه‌هایی در خاک جهان که بعداً آیندگان آن را کشف کنند و به سطح فکر و انساندوستی ما احسنت بفرستند، را نداریم. ما می‌خواهیم اتفاقاتی در زمان حیات خودمان برای مردم عادی معاصر خودمان بیفتد و فکر می‌کنیم این کار جوابگوست و فکر می‌کنیم این راه آن است و اگر معلوم باشد جوابگو نیست خوب ما طبعاً این کار را نمی‌کنیم. منتها من می‌خواهم به شما بگویم چرا ما به این که این کار عملی است خوش بین هستیم. چرا کمونیسم عملی است؟ چرا کمونیسم می‌تواند پیروز شود و چرا ما شانس داریم؟

من فکر می‌کنم ما شانس داریم برای اینکه اکثریت عظیم مردم در جهان کمونیست هستند و خودشان نمیدانند. من فکر می‌کنم زیپ پوست هر انسان منصفی را باز کنید يك کمونیست بلشویک را میبینید که می‌خواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تك تك ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که می‌خواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده‌اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده‌اند. من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویتهایی که در طول زندگی‌ش برایش تراشیده میشود، و هست در فضا، و شما میبینید، و هر روزه آنها را حس می‌کنید، مدفون است.

یکی از کارهایی که يك حزب کمونیستی باید بکند این است که این فضا را کنار بزند و آن آدم سوسیالیستی که در وجود اکثریت ما، لاقط در وجود آن بخشی از ما که آدمهای منصفی هستیم، را بیرون بیاوریم. به نظر من فقط کافی است منصف باشیم تا بتوانیم فرض کنیم که اگر اینجا را بکاویم يك سوسیالیست در آن پیدا می‌کنیم. فقط کافی است منصف باشیم. من کاری به آدمهایی که غریزه نفع پرستی شخصی‌شان آنقدر قوی است که حتی منصف نیستند، ندارم. اما اگر يك نفر، حتی یکروز، يك لحظه، در برابر يك واقعه در زندگی‌ش انصاف به خرج داده باشد به نظر من اگر وسایل حفاری بیاوریم و بکاویم داخل آن آدم يك کمونیست پیدا می‌کنیم. و من می‌خواهم راجع به این با شما چند کلمه صحبت کنم.

به ما ایراد می‌گیرند، و یا خودمان هم اصرار داریم بگوئیم، که ما مرتب مشغول مرزبندی با دیگران هستیم. به ما ایراد می‌گیرند که با هیچکس نمیسازید و مرتب دارید فرقتان را می‌گوئید، و مرز ایجاد می‌کنید. انگار کمونیسم بر سر مرز ایجاد کردن است. به ما تذکر میدهند که این مرزبندیها ظاهراً دارد ما را به حاشیه میراند. از بحث اتحاد عمل با دیگران که بیائید روی مشترکاتمان اتحاد عمل کنیم تا اینکه چرا به خانواده مسلمان ایراد می‌گیرید که حجاب سر دخترش کرده است و چرا خاتمی را نمی‌پسندید و یا نمی‌بینید که قدم مثبتی است، یا اینکه چرا به این سازمان و آن سازمان سر جزئیات بهانه می‌گیرید، یا چرا نسبت به

ناسیونالیسم اینقدر تند برخورد میکنند یا اینکه چرا به مذهب توده‌ها برخورد میکنند. به ما ایراد میگیرند و مدام از ما سؤال میکنند که شما چرا این مرزبندیها را میکنید، و ظاهراً از نظر خلیپها این مرزبندیهای دائمی ما و این تلاش ما برای اینکه بگوئیم این بحث ما نیست و خیلی هم با شما سر این موضوعات اختلاف داریم... معتقدند این دارد ما را به حاشیه میراند.

به نظر من برعکس است. این تنها راه کندن از آن پوستهای است که فکر میکنیم روی همه ما را گرفته است و متصل شدن به آن سوسیالیسم جهانشمول همگانی است که همه ما داریم. ما مرز ایجاد نمیکنیم. ما داریم لایه‌های این خرافات را باز میکنیم. برای اینکه به آن آدمی که فکر میکنم در تک‌تک وجود ما هست و یک انسان سوسیالیست و آزادیخواهی که هست و زیر بار ناسیونالیسم، قومپرستی، مرزپرستی، نژادپرستی، خودخواهی روزمره و رقابت طلبی اقتصادی مدفون است، برسیم. ما باید با اسلام یک عده مرزبندی کنیم برای اینکه با نصف دنیائی که حجاب سرش کرده‌اند رابطه برقرار کنیم. ما وقتی داریم رادیکال میشویم میرویم به متن. ما وقتی میزنیم زیر دگمها و خرافات این ما هستیم که داریم به بستر اصلی بشریت میپیونذیم و آن کسی که نشسته و کمونیس‌م از او اینجا ناشی میشود که به نظر او مرکز استان لرستان نباید خرم آباد باشد و باید بروجد باشد، یا اینکه چرا ایران ذوب آهن ندارد یا چرا ما ایرانیها نمیتوانیم سینمای خودمان را بچرخانیم، یا اینکه ما باید مذهب و روشهای خودمان را داشته باشیم، آن فرد است که مدفون است و در حاشیه است. ما داریم با آن انصاف بشریت تماس میگیریم، با آن انسانیت عمومی که در همه ما هست، پشت خرافات همه ماست. بحث من زیاد به ذات بشر ربط چندانی ندارد. نمیدانم این ذات هست یا نه، خوب است یا بد... نه تحقیق کرده‌ام، نه روانشناسم و نه بیولوژیستم. اما معتقدم اگر هر کدام از ما بدهکار نباشیم، مرعوب نشده باشیم، گرسنه نشده باشیم، مریض باشیم، خسته نباشیم و برویم بالای یک کوه زیبا رو به دریا بنشینیم و پایمان را آویزان کنیم و فکر کنیم، قشنگترین چیزها به فکرمان میرسد. هیچکس نمیگوید بلند شوم بروم سریکی را ببرم، نگذارم یکی زبان مادریش را حرف بزند. یک ارتش درست کنم و یک عده را بگیرم بیندازم زندان، هیچکس اینکار را نمیکند. هر کدام از ما در بهترین لحظات زندگیمان آنجائی که شریفترین احساس را نسبت به خودمان داریم و فکر میکنیم، پاکیم، معصومیم، انسانیم، در آن لحظات چه میخواهیم؟ آیا کسی در آن لحظات طرفدار کاهش دستمزد است؟ میگوئیم کاشکی همه مردم همه چیز داشته باشند، میگوئیم کاشکی کسی مریض نشود. قطاری تصادف میکند خودمان را جای پدر و مادر بچه‌هایی که کشته شده‌اند، جای کسی که نواش را از دست داده، جای کسی که معلول شده، حتی جای کسی که میتوانست بخواند و دیگر نمیخواند چون حنجره‌اش زخمی شده است، میگذاریم. خودمان را مدام جای همدیگر میگذاریم و این سوسیالیسم است! اینکه میتوانیم خودمان را جای همدیگر بگذاریم. اینکه بطور

مساوی من میتوانم جای شما باشم و شما میتوانید جای من باشید. من میتوانم درد تو را بفهمم و تو میتوانی درد مرا بفهمی. این سوسیالیسم است. به نظر من ما اینطوری به دنیا میآئیم. راستش نمیدانم اینطوری به دنیا میآئیم اما ما میتوانیم اینطوری باشیم، میتوانیم اینطوری هم بشویم و این اکثریت عظیم مردم دنیا که ریگی به کفش ندارند را در بر میگیرد.

اگر حزب کمونیست کارگری روی برداشتن حجاب کودکان اصرار میکند و با یک سری آدمهای دوست داشتنی که ما هم دوستشان داریم بر سر این مساله دعوا میکند و متلک بار هم میکنیم که شما عقبمانده و شرقزده هستید، برای این است که میخواهیم به آن انصاف داخلی همه ما که هیچ بچهای را نباید اذیت کرد، وصل شویم. وقتی ما شعار میدهیم که همان روز اول که سر کار بیائیم کار مزدی را لغو میکنیم از چپ و راست به ما میگویند زود است، دیر است، نمیشود، ذهنی گزائی نکنید، شعار تو خالی ندهید، چپ نمائی نکنید. وقتی ما داریم این را میگوئیم داریم به آن احساس واقعی تک تک مان رجوع میکنیم، و به احساس قلبی تک تک شما دست میبریم که میگوید دلیلی ندارد آدمی قوه بدنی اش را به کسی بفروشد و بعد از سی سال دیگر این قوه بدنی را نداشته باشد و آن کسی که این قوه بدنی را خریده دم و دستگاهی برای خودش درست کرده (یعنی روی دوش مصرف همین قوه بدنی قدرتی درست کرده) که چنان مهیب و غول آسا است که امروز دیگر من و شما نمیدانیم چگونه باید با آن طرف شویم. سرمایه روی دوش کارگری که کار کرده، قوی شده است. این جمله مارکس است: "هرچه کارگر بیشتر کار میکند سرمایه قویتر میشود".

هر کدام از ما در خانه خودش میتواند این را بفهمد. برای اینکه میتوانیم خودمان را بگذاریم جای همدیگر. چه معنی دارد یک نفر سی سال کار کند؟ ما به دنیا نیامدهایم که کار کنیم. ما به دنیا آمدهایم که از زندگیمان لذت ببریم، به دنیا نیامدهایم که کار کنیم، به دنیا آمدهایم که خلق کنیم و از محصول خلاقیت خودمان، دسته جمعی یا فردی هر دو، لذت ببریم. قرار نیست برویم از بوق سحر تا غروب در کارخانه کار کنیم و بعد از سی سال نگاه کنیم که چه شد؟ من تقریباً از یک شعاع ده کیلومتری بیرون نرفته‌ام، موسیقی خیلی از موسیقیدانها را نشنیده‌ام، شعر خیلی از شعرا را نخوانده‌ام، عاشق خیلی‌ها که میشد بشوم نشده‌ام. سنم هم شصت سال است و حالا باید ببینم چه کسی حاضر است کلیه‌اش را به من بدهد که تا هفتاد سالگی عمر کنم؟ قرار است زندگی آدمها اینطوری باشد و ما این را میدانیم. لازم نیست شما نلین یا مائو و تروتسکی باشید، لازم نیست کمونیستی باشید که این مرزبندیها را خوانده و استاد باشید و بدانید در کنگره ۲۲ و ۲۴ حزب شوروی چه اتفاقی افتاد تا سوسیالیست باشید. شما سوسیالیست هستید. اگر باشرف هستید سوسیالیست هستید، اگر منصف هستید سوسیالیستید، اگر در خیابان میبینید کسی دارد به کسی زور میگوید و میریود قد علم میکنید شما سوسیالیست هستید. چرا؟ چون دارید اجتماعی فکر میکنید و

خودتان را جای کسی دیگری میگذارید و میگوئید من با این آدم برابرم و این کاری که سر این آدم میاید اگر سر من میامد، اعتراض میکردم. کمونیست بنابراین يك دستگاه خلق شده، يك قاب مینیاتوری نیست که روی آن کلی کار کردهاند تا به اینجا رسیده است. برعکس يك شعار قدیمی و ابتدائی انسان است. شعار برابری انسانهاست. منظورم از برابری انطباق آدمها با هم نیست. منظورم این نیست که مثل هم لباس بپوشند و مثل هم کار کنند. اینکه در جهان خودمان يك شأن داشته باشیم و اینکه اگر خواستیم بتوانیم يك کاری با زندگیمان بکنیم، با هم فرق نداشته باشیم. بنا به طبقه، نژاد یا هر چیز دیگری با هم تفاوت نداشته باشیم. این کمونیسم است.

کمونیسم ساده است. آن مینیاتور کاریها، آن کهنه کاریها کار آن مکاتبی است که خواستند از کمونیسم تئوریهائی بسازند تا بوسیله آن مرکز استان لرستان را از خرم آباد به بروجرد منتقل کنند یا ذوب آهن بسازند که سوزن را خودمان تولید کنیم. خوب سوزن هست برو بخرا! مکاتبی که تئوری سوسیالیسم را به تئوری استقلال ملی، تئوری برتری قومی، تئوری تولید بوروکراتیک، تئوری رقابت بین المللی و غیره تبدیل کردند.

من که در چهارده، پانزده سالگی فکر میکردم سوسیالیست هستم. کتابهای مارکس نبود که بخوانم (این جالب است بعدا که رفتم دانشگاه معلوم شد کتابهای مارکس در کتابخانه بود و یکی از دانشجویان بعدا تعریف کرد که کتابهای مارکس را از کتابخانه کش رفته که بخواند و ما بعدا کتابهای مارکس را در انگلستان خوانیم) به هر حال ما که در چهارده پانزده سالگی مارکس را خوانده بودیم اما میدانستیم که ما از برابری خوشمان میاید. شما هم همینطور، لازم نیست برای کمونیست شدن قبلا مکتبش را استاد شده باشید چون کمونیسم بر سر مکتب نیست. کمونیسمی که امروز سر آن بحث میشود این است که دولت چیست و حزب چیست و انقلاب شوروی چه شد، لنین چه کرد، بوخارین چه کرد و استالین چه کرده و به آن میگویند تئوری کمونیسم. وقتی به کسی میگوئید بحث تئوریک بکند فکر میکند باید تاریخ شوروی و تاریخ حزب بلشویک را توضیح دهد یا بگوید شوروی چرا مضمحل شد. بحث تئوریک را مارکس کرده است که میگوید به ما میگویند میخواهید زنان را اشتراکی کنید، شما خودتان اینکار را کرده اید. اینها تئوریکترین بحثها است. وقتی میگوید کارگر کار میکند و نیروئی خارج از او قوی میشود و هرچه بیشتر کار میکند هیولای روی سرش سنگین تر میشود، این بحث تئوریک است. اما اینکه چرا این برای بوخارین پشت پا گرفت و بوخارین افتاد و بعد دوتائی گاویندی کردند و سر سومی را بریند، این تئوری سوسیالیسم نیست. اگر اینها تئوری باشد زمان مارکس تئوری سوسیالیسم وجود نداشت چرا که هنوز بوخارین نیامده بود که برای استالین پشت پا بگیرد و استالین هم دیدیم چه بلائی سر او آورد.

سوسیالیسم بر سر مانیفست کمونیست است که همه شما خوانده اید. بر سر شعار اول مانیفست است که

صحت از آزادی انسانها میکند و این وجه مشترک همه ما است چه در حزب کمونیست کارگری باشید چه نباشید. فکر میکنم بسیاری از شما عضو حزب کمونیست کارگری هستید فقط حق عضویتتان را نپسندید! برای اینکه ما داریم از این کاراکتر شما استفاده میکنیم برای قدرت سیاسی خودمان و شما دارید از حضور ما برای بلند کردن سرتان در کوچه خودتان استفاده میکنید. این واقعیت رابطه ما با خیلی از شماست. اما شما عضو نیستید نیامدهاید عضو حزب خودتان بشوید، خوب خوشحالید. اما اگر فردا سر این حزب را ببرند يك بلاتنی سر زندگی شما میاید، مطمئن باشید. اگر حزب کمونیست کارگری را فردا تعطیل کنند توی کوچه شما يك اتفاقی برای شما میافتد. آنوقت ایرانی باید خودش را با مصدق تعریف کند. آنوقت ایرانی باید خودش را با داریوش همایون تعریف کند، آنوقت باید بگوئیم فرهنگ بومی ما میگوید زن باید برود در مطبخ قرمه سبزی درست کند و چه غذای جالبی است داریم میخوریم چون مال خودمان است! آنوقت میشود پذیرفت خانواده اسلامی باید خودش تصمیم بگیرد که بجاش چه میپوشد. کسی اجازه ندارد بگوید بچه را از زیر دست اینها در بیاورید یا بگوید کسی اجازه ندارد بچه را به شکل دلقک در بیاورد و اینور و آنور بفرستد و بچه را محروم کند.

اگر حزب کمونیست کارگری نباشد شما کمتر کمونیسمتان و سوسیالیسمتان را اجرا میکنید و اگر شما نباشید ما کمتر از این هارت و پورتهایی که الان داریم میکنیم را میتوانیم بکنیم. با هم هستیم فقط شما باید يك گام دیگر به سمت ما بردارید. این مرزبندیهایی که گفتم حیاتی است. اصرار ما به اصل کمونیستی و کوتاه نیامدن از آن حیاتی است. میدانم اگر ما کوتاه بیائیم محبت و احترام دوستانمان در راه کارگر یا فدائی یا فلان سازمان را بیشتر بدست میاوریم اما ما به دنیا نیامدهایم که راه کارگر را راضی کنیم. ما بدنیایم آمدهایم و در این عرصه پا گذاشتیم که سیاستی را در زمان حیات خودمان متحقق کنیم. ما هم مثل همه احزاب دیگر دنیا میخواهیم آموزش و پرورش را بدهیم دست این دیدگاه و این خط مشی اداره کند، میخواهیم طب مجانی شود، میخواهیم يك روز صبح که مردم پا میشوند هیچکس دیگر کارگر مزدی نباشد و دیگر چیزی به اسم دولت روی سر مردم حاکم نباشد. حالا اگر به خاطر این فعالیتها يك عده آدم با شرف و زندانیهای سیاسی قدیمی و کسانی که هنوز محیط فکریشان آن منبت کاریهای مکتب و گرایش و اردوگاه خودشان است و از بنده دلخور میشوند! بخشید! اشکالی ندارد.

ما داریم میرویم وصل میشویم به آن سوسیالیستهایی که گفتم زیر زپ پوست تک تک آدمهای زحمتکش و منصف دنیا هست و ما از این نگران نیستیم. حزب کمونیست کارگری تصمیمش را گرفته است. من گفتم چرا ما میتوانیم پیروز بشویم برای اینکه تحقیقات ما نشان میدهد تعداد آدمهایی که میخواهند آزاد باشند از آدمهایی که نمیخواهند زیادتر است. کسانی که دوست دارند در جامعه برابری زندگی کنند از کسانی که

نمیخواهند زیادت‌تر است و معتقدم که این پیام ما نیست، پیام مشترک ماست و ما یک گروه فعال هستیم و یک بلندگو برای این پیام درست کرده‌ایم و ابزاری برای برش دادن به آن درست کرده‌ایم و گرنه حرف، حرف انسان جهان ماست.

یک سلسله بحثها هست که ما این اواخر مطرح کرده‌ایم که معروف شده‌اند به "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" که بعضی محافل را برآشفته کرده و بعضی را امیدوار. من می‌خواهم چند کلمه راجع به آن حرف بزنم.

من تا الان گفتم چرا به نظر من پیروزی کمونیسم ممکن است، چون حرف دل خلیبهاست. و این ما هستیم که جریان اکثریت هستیم. کسی که می‌خواهد در کردستان زبان مادریش را حرف بزند اکثریت نیست، کسی که می‌خواهد آزاد باشد در کردستان اکثریت است. البته ما هم می‌خواهیم مردم بتوانند به زبان مادریشان حرف بزنند. کسی که می‌خواهد دانشگاهها زیر سانسور حکومت نباشد و یا نویسندگان هر کتابی می‌خواهند بنویسند و فرض کنید شعرا بتوانند هر شعری می‌خواهند بگویند اکثریت جامعه نیستند، اکثریت جامعه مسأله اصلیش این نیست، ما هم این را می‌خواهیم اما اکثریت جامعه آن عده‌ای هستند که همه آزادی را می‌خواهند و همه خوشبختی را می‌خواهند. در نتیجه این حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است تا احزاب میانرو نه سیخ بسوزد و نه کبابی که تعدادشان هم کم نیست. حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است و روزی که این پیوند برقرار شود و روزی که این رودخانه به آن دریایی از انصاف، شرف و برابری طلبی که اسمش مردم دنیاست، برسد، آرزو کسی نمیتواند جلوی ما را بگیرد. آرزو کسانی هم که از ما دلخورند میانند و از ما معذرت می‌خواهند یا اصلا معذرت هم نمی‌خواهند و خودشان میانند در این صف چون آنها هم جزء این دریای انسانیت هستند.

بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی روی این بحث است که چرا پیروزی کمونیسم ممکن است. بقیه بحث را روی اینکه چگونه میشود کمونیسم پیروز شود بنا میکنند. چون هر چیز ممکننی لزوماً به وقوع نمی‌پیوندد. ممکن است یک چیزهایی ممکن باشد، کما اینکه بیست سال پیش در ایران ممکن بود و نشد. بیست سال پیش میشد حکومت چپ‌گرا در ایران سر کار بیاید. یک دولت ساندنیستی هم ممکن بود. قرار نبود همه ما برویم زیر سایه سیاه مذهب بیست سال زندگی کنیم. میتوانست یک دولت ساندنیستی در ایران سر کار بیاید. اگر فدائی پدیده دیگری بود به نظرم میشد. چون فدائی‌ها آن جریانی بودند که در آن مقطع آن قدرت را داشتند و دل مردم را هم داشتند و مردم به آنها به عنوان جریان چپی که میتواند کاری بکند، نگاه میکردند و فدائیان این نقش را ایفا نکردند. میتوانستند کرده باشند. می‌خواهم بگویم اینها از نظر تاریخی غیر ممکن نیست.

ولی ما چگونه می‌خواهیم پیروز شویم، چگونه می‌خواهیم متحد کنیم؟ بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی راجع به این است. راجع به اینکه حزب کمونیست کارگری با چه مکانیزمی میتواند پیامش را برسد و بپیوندد به آن سرچشمه اصلی قدرتش که انسانیت درونی همه است. مکانیزم این کار چیست؟ برویم یک گوشه‌ای بچ بچ کنیم؟ برویم از پشت دیوار و اسمان را نگوئیم و اطلاعیه بیندازیم آنطرف دیوار؟ برویم در فرهنگ حاشیه‌ای چپی که محصول اختناق است زندگی کنیم و دنیائی به این وسعت را کنار بگذاریم و به آن سنتها بچسبیم؟ این چپی که ما داریم، چپی نیست که از حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه الهام گرفته و آنطور کار میکند. چپی است که تحت رژیم پهلوی و اسلامی سعی کرده باقی بماند و راه و چاهش را هم یاد گرفته که اینطوری میشود در این اوضاع ماند. حزب کمونیست فرانسه را ببرید در ایران یکروزه متلاشی میشود. باید راه و رسم بقا در چنین شرایط اختناق را از سازمانهای ایرانی یاد بگیرد. بنابراین این سنت مال آن شرایط است. آیا ما باید همینطوری و در همین مقیاس کار کنیم؟ با آن الگوها و افکار؟ حالا کاری به تفاوت ایده آلهایمان ندارم.

ما این را قبول نمی‌کنیم. معتقد نیستیم که احزاب رادیکال باید گروه فشار باشند و احزاب دیگر اصلی‌تر و آدم بزرگتر و جو گندمی‌تر جامعه. کی اینرا گفته؟ کی گفته احزاب سنتی باید همیشه قوی باشند و گروههای رادیکال مانند جوان پرشوری باشند که به آنها فشار می‌آورند؟ بگذارید از کومله صحبت کنم، کی گفته کومله باید گروه فشار باشد روی حزب دمکرات و جناح رادیکال جنبش ملی؟ چرا خودش نمیتواند ناجی جنبش کردستان باشد؟ این بحث همان موقع ما بود. قرار نیست چپها گروه فشار باشند و وجدان بیدار و لبه تیز تیغی باشند که قرار است سر کار آمدن احزاب میانه‌رو را درست کند. اینجا در سوئد کمونیستها بدونند و جان بکنند که سوسیال دمکراسی رأی بیاورد؟ قرار نیست اینطور شود! خود این رادیکالیسم میتواند و باید توده گیر شود و بحث حزب و جامعه اساسا راجع به روشهای توده گیر شدن کمونیسم رادیکال است. ما یک پروژه‌ای جلوی خودمان گذاشته‌ایم که با پروژه تونی بلر و هر کس دیگری فرق میکند. با پروژه حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا هم فرق میکند. با تمام کمونیسم تا کنونی فرق میکند. آنها وقتی میخواستند به قدرت فکر کنند و به اجتماعی شدن فکر بکنند، سازش با وضع موجود را از آن نتیجه گرفتند. اگر میخواهید رأی بیاورید به راست، به سمت مرکز بچرخید. می‌گویند کلینتون چون به سمت مرکز چرخید (از همان موضع دمکراتش) رأی آورد. یا سوسیال دمکراتهای سوئد باید کمی به مرکز بچرخند تا رأی بیاورند یا لیبر پارتی (حزب کارگر) انگلیس باید به مرکز بچرخد تا رأی بیاورد. راست هم می‌گویند معمولا وقتی به مرکز میچرخند رأی می‌آورند و آن گوشه‌ای که هستند رأی نمی‌آورند. پروژه ما این است چگونه میشود کله خری سوسیالیستی-انقلابی سازش ناپذیر حزب اصلی شود و کسانی که می‌گویند فعلا صنایع را دست نزنیم

و فعلا کار مزدی را يك قانون گزاری کوچک در موردش بکنیم و حالا بگذاریم حجاب سر بچماش بکند، گروههای فشار روی ما بشوند. چه اشکالی دارد؟ غیر ممکن است؟ در لوح سرنوشت ما نوشته‌اند که باید همیشه زندانی سیاسی باشیم؟ اعدامی باشیم؟ جلو دانشگاه جیغ بزیم و تانکهای آنها بیایند از روی ما رد شوند؟ قرار است این باشیم؟ داستان ما این است؟ ما قبول نمیکنیم. ما اینرا قبول نمیکنیم!

راه اینکه کمونیستها حزب اصلی باشند و احزاب بورژوا فرعی، چیست؟ این پروژه ماست و یکی از آن اسراری که میخواستیم اینجا برایتان بگویم. کلکی که زیر سر ماست این است. میخواهیم حزب کمونیست کارگری حزب اصلی جامعه ایران باشد و مردم ایران بگویند خدا پدرشان را بیامرزد اگر اینها ده درصد این برنامه دنیای بهتر را اجرا کنند و به قولشان وفا کنند، حتی اگر نود درصد حرفهایشان هم دروغ باشد، اینجا جایی میشود که کمونیست سوئدی آرزویش را دارد. ما میخواهیم حزب اصلی جامعه ایران باشیم. میخواهیم در دعوی بعدی نظاره‌گر دعوی در نفر دیگر بر سر سرنوشت خودمان باشیم. میخواهیم يك طرف دعوا باشیم و بحث حزب و جامعه یعنی این. ممکن است در پیدا کردن راه و چاه آن کمی سرمان به دیوار بخورد اما ما راهش را پیدا میکنیم و يك حزب اجتماعی وسیع میخواهیم بشویم.

بحث حزب و قدرت سیاسی از اینهم ساده‌تر است. تعداد چههایی که در جهان در نشریات تئوریک سوسیالیستی در خانه و زندگی من و شما در افکار روزمره در دانشگاه، سر کار به ما میگویند "دیدید استالین چه شد؟ دیدید کمونیست چه میشود؟ استبداد! باید در دیکتاتوری پرولتاریا تجدید نظر کرد، باید مواظب بود کمونیسم به دیکتاتوری تبدیل نشود". تعداد اینها فوق العاده بیشتر از کسانی است که میخوانند کمونیسم را پیاده کنند. تعداد مارگزیدها از مارها و همه ما بیشتر است. یعنی کسانی که نصیحتشان این است که کمونیستها دیکتاتور میشوند، اگر کمونیستها سر کار بیایند جامعه مثل روسیه میشود... حالا انگار جامعه روسیه چه شکلی است، مثل این است که يك نفر در اتوبوس نشسته راننده فکر میکند مهاجر محرومی است که حق رأی هم ندارد و به زور هم دارد خرجش را میگذراند. در ذهن این مهاجر میدانید چه میگردد؟ "اگر من بیایم سرکار چگونه از دیکتاتوری اجتناب کنم" حالا شما غصه نخور، شما بیا سرکار ما نمیگذاریم شما دیکتاتور شوید. يك نفر با يك عقاید چپی سر کار بیاید بعدا برای دیکتاتوریش يك فکری میکنیم. تعداد کسانی که میخوانند استالین تکرار نشود صدها برابر تعداد کسانی است که میخوانند لنین تکرار شود. تعداد کسانی که از ۱۹۲۸ میترسند صدها برابر بیشتر از تعداد کسانی شده است که آرزوی ۱۹۱۷ را دارند. این داستان ماست.

حزب کمونیست کارگری حزبی است معطوف به ۱۹۱۷ نه ۱۹۲۸. برای ۱۹۲۸ نشریات تئوریک و گروه های "نمیشود، نکنید!" به اندازه کافی هست. بگذارید ما يك حزبی درست کنیم برای تکرار ۱۹۱۷.

میخواهیم به قدرت دست ببریم. جرم است؟ چرا برای آقای فروهر جرم نیست؟ چرا برای دکتر سنجابی جرم نیست؟ چرا برای آقای طالقانی جرم نیست؟ چرا برای مهدی بازرگان جرم نیست؟ چرا برای فاشیست امروز اتریش جرم نیست؟ چرا برای تونی بلر جرم نیست؟ چرا برای ما جرم است؟

به نظر من، ما یک فرهنگ تحمیلی را باور کرده‌ایم و داده‌هایش را به داده‌های فرهنگ خودمان تبدیل کرده‌ایم. انگار از وجود خودمان در می‌آید. به ما می‌گویند اجازه ندارید. ما هم به خودمان می‌گوییم اجازه نداریم. درست مانند ذهنیت زنی که در رابطه سنتی بزرگ شده و تو سرش زده‌اند و حجاب و چادر سرش کرده‌اند و می‌گویند من حجاب را مظهر آزادی خودم میدانم. خوب بیخود میدانی! او هم فکر میکند این از وجود خودش برخاسته، فکر میکند این زندان را خودش با عقل خودش برای خودش گذاشته است. حالا به ما می‌گویند باید داوطلبانه و آگاهانه از بردن اسم قدرت سیاسی صرف نظر کنید. شما کمونیست هستید، شوریتان کو؟ یک استاد دانشگاهی بود که خود را کمونیست میدانست و دوستدار دوردور ماست. میگفت ما باید صداقتمان را ثابت کنیم. چرا؟ به کی ثابت کنیم؟ کسی که امروز در بوسنیاست و یا کوسوو است میتواند تصمیم بگیرد حزی درست میکند و تصمیم می‌گیرد قدرت را دست بگیرد مجبور نیست صداقتش را ثابت کند، اما من کمونیستی که بیست سال است کتک می‌خورم ولی باز میروم و می‌ایم و مرتب می‌گویم زنده باد آزادی، یکبار دیگر باید صداقتم را به ژورنالیستها، به دانشگاہیها، به جبهه ملی، به طرفداران مشروطه سلطنتی، به احزاب ملی، به گروههای قومی ثابت کنم؟ یک طرف دعوا شما هستید و یک طرف من. صداقتم را از همین راه دارم ثابت میکنم و از این دعوا پس نمی‌زنم. کمونیستی که به نظر من از بحث قدرت سیاسی پس می‌زند و قرار نیست قدرت را بگیرد و خودش هم میدانند که علاقه‌ای به آن ندارد و با من که می‌خواهم قدرت را بگیرم، دعوا میکند، به نظر من جزو صورت مسأله است نه جز راه حل. آنوقت ما را ملامت نکنید که مدام دارید با اینها مرزبندی میکنید. ما داریم سعی میکنیم کمونیسم را از قفس آزاد کنیم. ما داریم سعی میکنیم کمونیسم را به بستر اصلی خودش ببریم که روز خودش بود. سال ۱۹۱۷ را بدون هیچکدام از این حرفهایی که امروز به ما می‌گویند، انجام دادند و قدرت را گرفتند.

بگذارید حرفم را با یک نکته تمام کنم. کمونیسم یک خاصیت جهانشمول همه ماست. کمونیسم یک اسم دیگری برای تمام انسانیت، تمام برابری طلبی، تمام آزادیخواهی ما در بهترین حالتیمان است. کمونیسم مکتبی در جوار عقاید دیگر آزادیخواهان نیست. کمونیسم داستان کل آزادیخواهی است. به این اعتبار فکر میکنم خیلی از ماهایی که اینجا نشستهایم با هر دیدگاهی که داریم اگر کسانی هستیم که دلمان از ظلمی که به کسی وارد میشود، می‌گیرد یا از فقر کسی ناراحت میشویم. این کمونیسم ماست. باقی بحث بر سر چگونه است. برنامه باید چه باشد، چطور حزی باید ساخت، چه حرکاتی باید داشت، چه تاکتیکی باید

داشت، کی باید جنگ کرد، کی نباید جنگ کرد، چگونه باید در سازمان تضمین کرد که هر کسی بتواند حرفش را بزند، مکانیزم تصمیمگیری اینها "چگونه" است. کمونیستها میتوانند بر سر چگونگی حیات سیاسیشان هر بحثی که میخواهند با هم بکنند اما بر سر آن کمونیسم مشترکمان، بحثی نیست که بکنیم. خیلیهایمان هستیم و ما به عنوان حزب کمونیست کارگری وظیفه خودمان گذاشته‌ایم و پروژه‌مان این است و از حالا تا وقتی که ما در این حزب باشیم میبینید که داریم راجع به این حرف میزنیم که میشود این کار را کرد، میشود صف عظیمی درست کرد و داستان زندگی لاقلم مردم ایران را، من فکر میکنم به اعتبار مردم ایران مردم جهان را هم، یکبار دیگر از دست احزابی که مسأله‌شان این است که فرمانداری مرکزش کجا باشد و اینکه با چه زبانی فیلم را باید دوبله کرد، در بیاوریم. میتوانیم آزادیخواهی را انجام دهیم. اگر کار غیر ممکن است دوست دارم کسی در این جلسه بگوید. اگر اینکار نشدنی است دوست دارم بگوید. اما اگر فکر میکند شدنی است آنوقت چه بخواد چه نخواهد، چه حق عضویت بدهد و چه ندهد در یک حزبیم و این حزب را دیگر باید ساخت چون بحث عقاید نیست. بحث کتک کاری در خیابان است، بحث اعتصاب، بحث سازماندهی قیام و بحث اداره جامعه و بحث قانونگذاری و پیاده کردنش و مبارزه کردن با نیروهای سفید در جامعه، با نیروهای ارتجاعی در جامعه است. اینها همه کارهایی است روی دوش ما و به نظر من کسی نمیتواند با کلک از زیرش در برود و با مرزبندی با حزب کمونیست کارگری نمیتواند خودش را از زیرش در ببرد.

به نظر من هیچ چیزی با شکوهتر از رادیکالیسمی که به قدرت رسیده است، نیست. وقتی رفرمیسم به قدرت میرسد میگوید طول ماههایی که بیمه بیکاری به شما تعلق میگیرد از هشت ماه به نه ماه ونیم ارتقا پیدا کرد. چه هیجان عظیمی!! خیلی ممنون. اما شما پانزده روزی که بلشویکها سر کار بودند و قوانینی که در جامعه اعلام کردند را یا آن یک روزی که یک نفر میرود پشت تریبونی و برده‌داری را لغو میکند را در نظر بگیرید و فکر کنید پای این تریبون هستید یا اصلاً بهتر فکر کنید خودتان دارید آنرا اعلام میکنید. فکر کنید خودتان پای تریبون رفته‌اید و لغو برده‌داری را اعلام میکنید. بغض گلویتان را میگیرد.

اعلام اینکه نرخ پایه مالیات از سی و دو درصد به سی درصد رسید خیلی خوب است اما اعلام اینکه امروز از این تاریخ بردگی مزدی در این جامعه لغو میشود، اعلام اینکه از این تاریخ زن و مرد به یک چشم نگاه میشوند، اعلام اینکه از این تاریخ کودک انسان است، اعلام اینکه از این تاریخ کسی جلو دهن کس دیگری را نمیتواند بگیرد، اعلام اینکه از این تاریخ زندانها را خراب کردیم و سوزانیم و اعلام اینکه کسی دیگر اعدام نمیشود، اعلام اینکه کسی حتی به حبس طولانی مدت محکوم نمیشود، اعلام اینکه طب، بهداشت و سلامتی یک حق است نه یک امتیاز که بعضیها میتوانند داشته باشند، بلکه همه دارند، اعلام اینکه

دسترسی به دانش بشریت پیش از ما که اسمش را گذاشته‌ایم آموزش و پرورش يك وظیفه جامعه در قبال شهروندانش است، اعلام اینکه همه مردم مستقل از رنگ و نژاد و جنسیت و زبان و هر چه دیگر باید آزادانه در کنار هم زندگی کنند. اعلام اینکه این کشور ما شهروند ندارد و هر کس پایش به اینجا رسید میتواند مثل بقیه زندگی و کار کند، اعلام اینکه با نام هیچ مقدساتی نمیشود جلوی هیچ کسی را گرفت و حتی آن چیزی که برای شما ممکن است مزخرف به نظر برسد ولی برای کس دیگری میتواند اوج خلاقیت باشد و باید بگذاریم مردم این يك باری که پا روی کره ارض میگذارند حرفشان را بزنند، اعلام اینها نقطه و لحظه با شکوهی است.

حزب کمونیست کارگری ممکن است در ایران چهار روز آنهم چهار روز در منطقه‌ای به وسعت چهار کیلومتر مربع سر کار بیاید، ممکن است اینطور شود. ممکن است بریزند و به خونش بکشند، ممکن است بعد بریزند و نابودش کنند، ممکن است حزب کمونیست کارگری بتواند به عنوان حکومت هفت روزه تهران اسم ببرند ولی باور کنید و تمام قولی که ما داریم در این جنبش میدهیم این است که این هفت روز راجع به مالیات و افزایش و کاهش ماههای بیمه بیکاری حرف نخواهیم زد. روز اول میرویم و اینها را اعلام میکنیم و بعد میایستیم ببینیم کی میخواهد، کدام تانکها میخواهند از روی ما رد شوند و سعی میکنیم نگذاریم. این داستان و تمام کلکی است که پشت حزب کمونیست کارگری نهفته است. بعد از مدتها يك کمونیسمی پا به عرصه وجود گذاشته و من خوشحالم که ما عناصر آن هستیم و با این زبان داریم از آن حرف میزنیم، من خوشحالم که در این کمونیسم شریکم، يك کمونیسمی پا به وجود گذاشته که بدهکار جنبشهای ملی و قومی و نژادی و صنعتی شدن‌ها و اینها نیست.

کمونیسمی راجع به آن که گفتم کل آزادیخواهی، کل تساری طلبی و کل انسانیت است. این کمونیسم را به نظرم ما ساخته‌ایم. شما ممکن است باور نکنید چون قبلا راه کارگر بوده‌اید و یا هنوز هستید، ممکن است نخواهید بپذیرید چون فدائی بوده‌اید و هستید یا مال جبهه ملی هستید یا مال حزب توده هستید. اما ما این اعتقادمان است، خودمان را اینطوری گول زده‌ایم. ما فکر میکنیم این هستیم و حاضریم هر کسی با هر ابزاری که میخواهد بیاید تستمان کند. در این حزب باز است و هر کسی با هر بدبینی و سوء ظنی به ما بیاید و بشکافد و بگوید ببینم شما اینطوری که میگوئید هستید یا نه؟

اگر معلوم شد هست و یا اگر معلوم شد میتواند باشد من دیگر برابم قابل قبول نیست که يك کمونیست که موافق این جریان است، بیرون این حزب باشد. من فکر میکنم جای خیلی از شماها در این حزب است.

این حزب ادامه هیچ محفلی نیست، ادامه هیچ دارو دستهای در زندان یا بچه‌های شهرستان یا بچه‌های فلان

دوره دانشگاه تهران نیست. حزب این اعتقادات است. و اگر شما امروز بیائید در این حزب و این اعتقاداتتان باشد، این حزب ابزار فعالیت شماست. در این حزب محفل نیست. نه حزب آذربایجانی هاست نه حزب کردهاست نه حزب دانشکده فنی هاست. حزب کسانی است که مانیفست کمونیست مبنای کارشان است. من هم مثل بقیه رفقا آرزو میکنم خیلی از شما را در حزب کمونیست کارگری ایران پیدا کنم. *

متن پیاده شده سخنرانی در استکهلم - اکتبر ۱۹۹۹

سخنرانی در گوتنبرگ سوئد

رفقا! من هم به سهم خودم به شما خوشامد میگویم. من هم میخواهم چند کلمه‌ای در مورد کمونیسم کارگری صحبت کنم. اول از سؤالی شروع میکنم که چند روز قبل بی بی سی در برنامه "پای صحبت اهل نظر" از من کرد و آن این بود: حالا که جناح دو خرداد، اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیتش ادامه دهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کردهاند معنی زندگی را توضیح بدهند. از آنکه در یونان باستان کنار بره‌اش مینشست و به آسمان نگاه میکرد و نمیفهمید این ستارهها چه هستند، تا الآن که شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلیمیک بکنید، هم‌ماش بحث بر سر معنی زندگی بشر است و ما با آن سؤال بی بی سی بنظر خودم معنی زندگی خودمان را دریافتیم!

واقعا حالا که جمیله کدیور در مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی ۳۰ خرداد به بعد دوباره رفته به مجلس و با خیال راحت میشود امور را به محمد رضا خاتمی، اخوی آقای خاتمی، سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیکی سپاه پاسداران در سال ۶۲ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهای ما را متحقق خواهد کرد.

بنظر من قضیه برمیگردد دقیقا به اینکه کمونیسم را بکجا میخواهند هل بدهند و تصورشان از کمونیسم چه هست و انتظارشان از ما چه هست؟ حالا که خانم کدیور رفته مجلس، آیا ما فعالیت خودمان خاتمه میدهیم یا نه؟! البته خانبابا تهرانی ممکن بود بگوید آره خاتمه میدهیم! فکر میکنم چنین چیزی هم گفت کمابیش.

ولی من می‌خواهم راجع به حزب کمونیسم کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به فعالیت خودش پایان می‌دهد، چرا هست، چرا وجود دارد، کجا باید برود و چقدر از راه را رفته است. می‌خواهم سعی کنم اینها را بدون اشاره به فرمولبندی‌های همیشگی کمونیستی مثل مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیسم در یک کشور، گرایش نزولی نرخ سود، رویزیونیسم و... توضیح بدهم. می‌خواهم بدون استفاده از این مقولات صحبت کنم.

می‌خواهم چند کلمه راجع به این صحبت کنم که قلب کمونیسم کجا میتپد. راجع به مغزش میشود صحبت کرد، ولی قلب کمونیسم کجا میتپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و حزب کمونیست کارگری قلبش کجاست؟ در مورد تاریخچه و سیاستهایش هم میتوانیم بحث کنیم، ولی قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید! ما، نه من و نه کسانی که اینجا نشستند و نه خیلی از ما که اسم خودمان را کمونیسم گذاشتیم، از روی کتاب و بخاطر فعالیت‌های قشنگ مارکس و فعالیت‌های زیبای لینین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که بلند میشویم و شب و روز کاری میکنیم که می‌کنیم. هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خواندیم فعال نشدیم و بخاطر کتابهایی که خواندیم در صحنه نماندیم. هیچکدام از ما بخاطر فرمولهایی که شنیدیم در صحنه نیستیم، بخاطر فرمولهای که شنیدیم، پلمیک‌هایی که کردیم، دیدگاههایی که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که بیست و چند سال، لاقطل من - بعضی رفقا از دوره مشروطیت تا الآن! - بخاطر اینها نیست که ما هر روز بلند میشویم و از نو این کار را میکنیم. این شغل ما هم نیست. یعنی بخاطر اینکه کار دیگری از ما بر نیاید هم نیست که این کار را میکنیم. ممکن است بعضیها در عالم سیاست باشند چون شاید کار دیگری از دستشان بر نیاید و این بهترین رشته‌ای است که پیدا کرده‌اند. ولی باور کنید که ما بخاطر این نیست که صبح تا شب‌مان را در این بیست سی سال اخیر صرف کرده‌ایم تا این حزب کمونیست کارگری را ساختیم و می‌خواهیم با آن کار کنیم.

این رابطه عمیقتر از اینهاست... ورای فرمولها، ورای کتابها، ورای شعارها، ورای سیاستها، ورای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی که پشت سر کمونیسم هست، ورای این تاریخ دوست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیم تری ما را، معنی زندگی سیاسی ما را و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد و من می‌خواهم به آن اشاره کنم.

با آمار خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون کودک در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری می‌میرند! ۴۰ میلیون کودک در سال مطابق آمار طبقات حاکمه از بیماریهای قابل پیشگیری می‌میرند. اگر فرض

کنیم کوفی عنان عامل نفوذی حزب ما در سازمان ملل است و دو برابر در این ارقام اغراق کرده و هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه‌داری بدهد، ما میتوانیم مطمئن باشیم که در سال ۲۰ میلیون نفر کودک از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ میمیرند، کودکانی نیستند که تصادف میکنند، کسانی نیستند که در کارخانه‌ها و یا کار ساختمانی از بین میروند. اینها کسانی نیستند که بقتل میرسند... اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکسن دارند میمیرند... و شما این ۲۰ میلیون را تقسیم کنید به ۳۶۵ روز و بعد ۲۴ ساعت و بعد ۶۰ دقیقه و بعد ۶۰ ثانیه... با هر دم و بازدم ما یک بچه در جایی از دنیا دارد میمیرد!

با هر دم و بازدم ما! یعنی از همین الآن که صحبت‌م را شروع کردم، حدود پانصد ششصد بچه مرداند. همین الآن دارد اتفاق میافتد. شما میتوانید نفسهای خودتان را بشمرید و از نفس افتادن یک بچه را در یک گوشه از دنیا تجسم کنید. این فقط چراغی نیست که خاموش میشود، عددی نیست که خط میخورد، یک بچه است که میمیرد. و فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن یا نیمه متمدن زندگی کرده باشد، تا چه برسد که پدر و مادر بچهای باشید یا بچهای را دوست داشته باشید میفهمید این یعنی چه. یعنی با هر دم و بازدم ما حرفهای در زندگی عده زیادی بوجود میاید و با هر دم و بازدم ما یک فاجعه بوجود میاید. دارد انجام میشود، تیک تیک، مثل ساعت. هر لحظه میتوانید تصور کنید که این اتفاق دارد میافتد.

این واقعیت است، جلوی چشم ما نیست، ولی آمار رسمی دارد این را بما میگوید. این واقعیت جامعهای است که در آن زندگی میکنیم. آنهایی که کشته میشوند را کنار بگذاریم، آنهایی که میمیرند را کنار بگذاریم، آنهایی را که برایشان که دو ریال صرف واکسن زدن آبله‌مرغان نمیشود... آنهایی که زنده میمانند را دنبال کنیم، کسانی که نمی‌میرند، کسانی که شانس میاورند و در این مخمصه نمی‌میرند. هشتاد نود درصدشان تبدیل میشوند به آدمهایی که قرار است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که قرار است ۳۰ سال بروند و کار کنند و اهانت بشنوند، نه یک بار! نه شرکت در یک مسابقه گلابیاتوری که ممکن است پشت حریت را بخاک بمالی و بالأخره از آن مهلکه در بروی ۳۰ سال، هر روز از صبح باید برود برای کارش مشتری پیدا کند - خودش - و افتخار کند که استخدامش کرده‌اند! ۳۰ سال تنها عمری که طبیعت به بشر داده را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود. بهش بگویند شهروند درجه دو هستی. محروم باشد از اینکه در جهان امروز کار دیگری بجز آن کار بکند.

آخرش، بعد از سی سال، وقتی به زندگیش نگاه میکند - هر کدام از ما که به سن پنجاه رسیده باشیم، میدانیم که تقریباً از این ببعد لطفی ندارد - آخرش نگاه میکند که زندگیش گذشته، کارش را کرده و الآن باید

به این فکر کند که از این به بعد که دیگر نمیتواند کار کند، چطور قرار است زنده بماند. اگر فکر میکنید که این وضعیت بعضی از کشورهای عقبافتاده است، تمدن غربی را در نظر بگیرید.

در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیدهاند و ثروتهای افسانهای درست کردهاند، وقتی بفکر جلوگیری از تقلب میافتند، به صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری میگذارند، از کسی سیم جیم بیشتری میکنند که میخواهد يك كمك هزینه مسکن از آنها بگیرد، زندگی آن ۱۸۰ میلیونی که نیممیرند وارد این مسیر میشود.

اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و به زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند هم ممکن است به همین صورت باشد. اگر در ایران اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است کشته شوند، اگر در سوئد اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است تلفن خانمشان را کنترل کنند. این آدمها به احتمال قوی هیچوقت پایشان را به مدتی بیشتر از چهار روز از دویست کیلومتری خانمشان آنطرفتر نمیگذارند، در کراهی به این بزرگی!

غروب آفتاب را که در فیلمها میبینند، یا فلان گوشه زیبای جهان را هیچوقت نمیروند که ببینند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند. صبح رفتهاند، تمام روز را که خورشید کارش را میکرده و بعضا هم تمام شب را - در يك جایی به اسم واحد تولیدی یا اقتصادی گنراندهاند، به این امید که درآمدی دارند که بتوانند با آن زندگی کنند، بخش معینی از آن چیزی را که ایجاد کردهاند را به زندگیشان برگردانند. این آدمها هیچوقت هنر را به آن صورت که باید احساس نمیکند، چون امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در يك پروسه سی ساله کار از دست میدهند... اینها آنهایی هستند که زنده ماندهاند.

جرم کردهاند که کارگردان! جرم کردهاند که باید از نیروی جسمی شان امرار معاش کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. بنظر اینها با شرفترین آدمهای جهانند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسهها ندارند و همچنان زندگی میکنند، و شاید به همه چیزهایی که اینها از آن محرومند، آنها دسترسی دارند.

ولی ۹۰ درصد مردم جهان کسانی هستند که اگر در آن پروسه کودکی که گفتیم نمیروند، وارد يك چنین زندگی ای میشوند. نه فقط در يك کشور عقبمانده. به زندگی انسانی مثل خود ما، به زندگی يك شهروند این کشور سوئد که یکی از تمدنهای بزرگ غرب است نگاه کنید. اگر کارت را از دست بدهی، بچجات را از مهد کودک به خانه میفرستند. آنوقت بچجات باید از دوستهایش خداحافظی کند و بیاید خانه. برای اینکه الآن میتوانی بچه را نگهداری. آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به اعتبار کار شما میتواند با اسباب بازیهایی بازی کند و بخندد! این جامعه متمدن اول قرن بیست و يك است.

حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع میشود. بدون مارکس، بدون انگلس، بدون هیچکس، اینجا شروع میشود. اینجا شروع میشود که يك عده این را نمیخواهند. يك عده عقل دارند، شعور دارند و همان ۹۰ درصد جامعه‌اند که دقیقا این عقل و شعور را دارند و میگویند این وضعیت قبول نیست. این وضع را نمیشود ادامه داد چرا باید اینطوری باشد؟ میبینیم که جهان میتواند طور دیگری باشد، میبینیم که این جهان میتواند تغییر کند و به این سمت برود. میبینیم میشود از مواهبش برخوردار بود. میبینیم تکنولوژی به این عظمت چکار میتواند بکند. چرا نمیتوانم اگر بخواهم بروم شنا کنم، شنا کنم؟ یا اگر بخواهم بروم دیوار چین را ببینم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم دوست دوران کودکیم را در آمریکا پیدا کنم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم بروم به مردم آفریقا کمک کنم که بعد از سیل زندگیشان را بسازند، بتوانم؟ چرا باید صبح بیایم به کارخانه تو کار کنم؟ چرا باید کار کنم؟ برای اینکه اگر نیایم و کار کنم، فردا قسط خانهام را نمیتوانم بدهم و خانهام را از من میگیرند.

از برده‌هایند بالآخره. آخر شب که خوب شلاق‌هایشان را خوردند و فحش‌هایشان را شنیدند، دور آتشی جمع میشوند، یکی‌شان میزند، یکی‌شان میخواند و ظاهرا از زندگی لذت میبرند. ولی هم خود آنها و هم ما که آن حلقه دور آتش را میبینیم، میفهمیم که بشر طور دیگری میتواند زندگی کند، و این قبول نیست، این قبول نیست!

میتواند طور دیگری باشد، عقلمان دیگر رسیده. بوزینه که نیستیم. میدانیم که طور دیگری میشود زندگی کرد. دلیلی ندارد که من بدنیا بیایم و اول برای تو کار کنم و هر وقت که با یکی اختلاف پیدا کردی، من را در میدانهای مین و یا جای دیگری بدون دست و سر و تن ول کنی، دلیلی ندارد! چرا باید این را قبول کنم؟ دلیلی ندارد که سرنوشت آدمی که بدنیا میاید این باشد.

آدم یکبار بدنیا میاید، یعنی یکبار میتواند این وجود خودش را تجربه کند. یکبار! یکبار فقط میتواند بخندد، بسازد، خلق کند، معاشرت کند. جامعه‌ای را تصور کنید که طرف را از روابط جنسی محروم میکنند. اصلا شگفت‌آور است که یکی را از معاشرت محروم کنند. جامعه‌ای را تصور کنید که ملتی را از سفر محروم میکنند. جامعه‌ای را تصور کنید که بچه را میگیرند و پارچهای روی سرش میکنند، برای اینکه خودش از رفتارش با بچه خودش مطمئن نیست.

جامعه‌ای را فکر کنید که اگر آدم سه هفته بیمار شود و مرضی بگیرد، ممکن است مجبور بشود بچهایش را از مدرسه بردارد و بگذارد جای دیگر. ممکن است مجبور شهرش را ترک کند. این تازه در کشورهای متمدن غربی است. و گرنه در آنجایی من و شما که از آن میایم، دو سال است که به خیلها حقوق نداداند، به کسی

که کارش را کرده و تحویل داده و حقوق هم نگرفته. معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه، ایشان باید از چه راهی زندگی میکرد؟

کمونیست در يك سطح پایهای تری قلبش اینجا میزند. درست است که خانم کدیور به مجلس رفته‌اند. ولی قلب حزب کمونیست کارگری اینجا میزند. این حتی ربط زیادی به ایران هم ندارد. ربط زیادی به هیچ تك کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیده‌ایم و میدانیم که دنیا میتواند متفاوت باشد و بشر میتواند طور دیگری زندگی کند. اساس جامعه‌اش میتواند بر مبنای برابری آدمها باشد، بر مبنای آزادی مطلقشان و بر مبنای رفاهشان باشد. میشود تعاون - و نه رقابت - مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است و تا اینطور نشود، کمونیسم هست، کاریش نمیتواند بکنند. آنوقت است که میبینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی، چه اسلحه‌ای برای يك چنین مبارزهای است که میشود شروع کرد. و آنجا است که کمونیسم جنبه‌های تخصصی هم بخودش میگیرد ولی خود کمونیست بودن به هیچ تخصصی احتیاج ندارد.

در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم دقیقاً این را گفتم که بنظر من زیپ هر کسی را که يك جو شرف داشته باشد باز کنند يك کمونیست در آن است که میخواهد بیرون بیاید. داخل هر آدمی که يك جو شرف داشته باشد يك سوسیالیست بالقوه هست. هر کسی که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست و آدمها میتوانند برابر باشند.

به هر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آن چیزی که باید باشد فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیسم کارگری است. جامعه‌ای میخواهیم که مبتنی باشد بر آزادی، برابری، خوشبختی و رفاه انسانها. کسانی هستند که میتوانند يك بادام بخورند، به آسمان نگاه کنند و صفا کنند. ۹۹ درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن میخواهیم. میخواهیم بتوانیم خودمان را در صحن جهان جابجا کنیم. میخواهیم اصواتی را بشنویم و به دستگاههای صوتی احتیاج داریم. میخواهیم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، میخواهیم برویم روی اینترنت. میخواهیم بتوانیم با هر کسی که خواستیم فوتبال بازی کنیم. میخواهیم با آدمهای خیلی زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یکنفر شاید بتواند يك بادام باشد و نشستن بر روی تختی از میخ، ولی برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد با برابری‌مان، آزادی‌مان و رفاه‌مان.

حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان شروع کارش اینجا است و قلبش اینجا میزند. در نتیجه بنظر من ما حزب اکثریت هستیم. حزب همه آنهايي هستیم که از آن بیماریهای قابل علاج نمرده‌اند.

حزب همه آنهایی هستیم که فکر میکنند دنیا میتواند طور دیگری باشد.

میتوانیم بعداً بر سر تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته‌مان با هم جرّ و بحث کنیم - ولی يك چیز را بنظرم باید اینجا تشبیه کنیم و آن اینکه کمونیسم یعنی بشریت و بشریت یعنی کمونیسم. بنظرم این معادله است، پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوباند.

طرف بیست سال حقوق بگیرد و در يك شرکت بماند حوصله‌اش سر میرود. ولی کسانی هستند که بیست سال زیر تهدید ترور، شکنجه و اعدام زندگی میکنند و درباری میکنند و حوصله‌شان سر نمی‌رود، چرا؟

چرا مدیر BMW حوصله‌اش از کار و زندگی‌ش سر میرود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمیکند؟ با اینکه باید از جیش هم مایه بگذارد، از زندگی شخصیش و از جانش مایه بگذارد... بخاطر اینکه واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی‌بی‌سی رابطه او را با جهان تعیین میکنند. رابطه ما با جهان رابطه‌ای است بر مبنای تغییرش و ایجاد يك جامعه برابر و انسانی. در نتیجه اگر انسانیت در وجود کسی هست، بنظرم سوسیالیسم در وجودش هست و این سرمایه اصلی ما است و برای همین فکر میکنیم آینده مال ما است.

بعداً راجع بقدرت خودمان، چه در ایران و چه در سطح جهان حرف میزنم. آینده مال ما است. برای اینکه ما با آنچه‌ی که میشود به آن گفت ذات بشر - ذات بشر شاید کلمه خوبی نیست - میشود به آن گفت افق، آرمانهای بشر، وقتی کسی اسلحه روی شقیقه‌اش نگذاشته باشند، خوانایی داریم. هر بشری که در آسایش و آرامش بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای همنوع خودش میخواهد که حزب کمونیست کارگری میخواهد، که مارکس میخواهد، که سوسیالیسم میخواهد. بشر مجبور و محروم ممکن است هر کاری بکند. ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه شود، ممکن است هر کاری بکند.

ولی بشری که در آسایش و رفاه و بدون تناقض زندگی میکند و میتواند فکر کند، بنظر من جز برابری و انصاف برای همنوعش چیزی نمیخواهد و کسی که از این انصاف و برابری‌طلبی در وجودش چیزی بروز داده باشد، بنظر ما در صف ما است. این جلسه و جلساتی مثل این برای این است که این صف را متحد کنیم و بتوانیم در میدان جامعه ظاهر شویم. ایران و کدیور و خامنه‌ای و خاتمی خرده ریزه‌های این جلداند. جلد جهانی است، جلد بین‌المللی و تاریخی است و باید به نتیجه برسد. و گرنه هر چند وقت یکبار شما يك

هیروشیما دارید، و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک یوگسلاوی دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. و گرنه شما هر چند یکبار یک جنگ جهانی دارید، هر وقت چند یکبار یک قانون ضد اتحادیه‌ای و ضد سوسیالیستی رضاخانی دارید. باید این جدل بنفع ما یک جایی تمام شود، باید پیروز شد.

بنابراین در جواب بی بی سی و در جواب هر کسی که می‌خواهد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری ببیند، می‌گوییم این مبارزه ادامه دارد. ما می‌ایم به آن می‌پیوندیم و هر وقت هم واقعا نتوانیم، نخواهیم و نکشیم، خسته بشویم و بخواهیم از باقی زندگیمان، شاید بیشتر و بنوع دیگری، لذت ببریم، و لاش می‌کنیم. این چیز عجیبی نیست. ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبشی است که ادامه دارد.

اگر برنامه ما را باز کنید، شروعش از کمونیسم نیست. شروعش از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لااقل یک قرن و نیم هیچ پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است؛ جنبش کسانی که همینها را گفتند که ما می‌خواهیم، همینها را خواستند که ما می‌گوییم... کسانی هم البته هستند که ممکن است می‌خواهند سر کار بیایند تا نرخ مالیات را ۲ یا ۳ درصد پایین بیاورند یا بالا ببرند، یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند، یا ۲۵ درصد قیمت دارو را از مشتری بگیرند یا ۷۵ درصد آن را - اینها هم افق اجتماعی کسان دیگر است. افق اجتماعی ما این است گفتیم. برایش تلاش می‌کنیم و موظفیم تلاش کنیم.

سؤالی که جلوی همه ما هست این است که این جامعه چیست و چرا آن را نمی‌خواهیم و واقعا چه می‌خواهیم از خودمان بجا بگذاریم؟ هر کسی که با نسل بعدی خودش سر و کار داشته باشد، شاید این سؤال را از خودش کرده باشد: ما داریم چه چیزی برایشان بجا می‌گذاریم؟ قرار است بعد از ما در چه دنیایی زندگی کند؟

اگر این فلسفه و این روح را از انسان بگیرند، بنظر من تمام تحرك تاریخی قطع می‌شود. ما می‌خواهیم چه چیزی بجا بگذاریم؟ من فکر می‌کنم وجود ما است و وجود میلیونها آدم مثل ما در سالنهای متعدد جهان امروز است، که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکم‌تر باشد، و اجازه داده هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد. گفتم بالاخره اگر میشود دور آتش جمع شد و یکجایی باز همچنان خندید، اگر بشر امروز میتواند لابلای این همه مشقات، این همه محرومیت، این همه ناامنی و این همه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشان دهنده پتانسیل قوی انسان امروز است برای اینکه خوشبخت شود.

انسانهایی که میتوانند در این موقعیت جهانی امروز، در این موقعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، نوع دوست باشند، قهرمانی کنند و نمونه‌هایی از انسانیت را نشان

دهند که همه ما حتماً خیلی از آنها را سراغ داریم... فکرش را بکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت!

این هدف این حزب کمونیست کارگری است. این حزب کمونیست کارگری با خمینی یا شاه شروع نشده. حزب با نقشه 'گریه' در خاورمیانه شروع نشده. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها، بخشی از یک بین‌الملل عظیم کارگری - سوسیالیستی است. درست است که الآن ادارای نمایندگیش نمیکند و پرچمش بالای هیچ ساختمانی نیست، ولی وجود دارد و شما را به این سالن آورده، عظیم است و هیچ کس تاب مقاومت در مقابل آن نخواهد داشت - اگر متحد شویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه از آن صحبت کنم.

من هم ۲۲ سال پیش مثل رفیق اصغر برگشتم به تهران، منتها ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. در آن دورهای که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس میخواندم و انصافاً خوب هم خواندم، هر چه گیرم میامد خواندم و یک کمونیست بودم. همان حرفهایی که الآن میزنم، آن موقع هم حرفم بود.

انقلاب شروع شد. الآن شعار میدهند: "توپ، تانک، تحصن دیگر اثر ندارد"، منظورشان تحصن آخوندها در قم است، آن موقع ما در تلویزیون دیدیم که میگویند: "توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد" ... گفتیم بابا این دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را باید ول کرد، ماشین را باید فروخت یا نفروخت و گذاشت دم در خانه و رفت، برگشت و در این انقلاب شرکت کرد. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم. من اول برگشتم و قرار بود دو هفته بعدش حمید تقوایی و بچه‌های دیگر بیایند. برگشتم به عنوان کمونیست. گفتم که من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی و مانیفست خوانده بودم. کاپیتال را به ایرانیهای آنموقع درس میدادیم. بعنوان کمونیست برگشتیم ایران به این امید که به جنبش کمونیستی ایران میپیوندیم و در این جدال عظیمی که شروع شده کاری میکنیم.

من آن موقع در دانشگاه لندن تز مینوشتم در مورد "توسعه سرمایه‌داری و نقش دولت در ایران". هدفم این بود که در مورد توسعه سرمایه‌داری در ایران نقلی سوسیالیستی بنویسم. برگشتم ایران و برای استاد مشاورم یک نامه نوشتم که آنچیزی که من میخواستم بنویسم، دارد اینجا اتفاق میافتد، در نتیجه من دیگر بر نمیگردم. خیلی ممنون از لطفتان، اسم من را از دانشکده خط بزنید.

آن چیزی که آنجا اتفاق افتاد، آن نبود که من فکر میکردم. ما در کتابها، لنین و مارکس و ببل و تروتسکی و

مائو... همه اینها را در قامت پیروز شده‌شان، از آخر تاریخ، نگاه میکنیم. غولهایی هستند. لنین را در موقعیت صدر جمهوری شوراها نگاهش میکنید. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد! ببینید، تصور من از کمونیست کسی بود که طرفدار مانیفست کمونیست است و همان حرفهایی میزند که من الآن زدم، باضافه همه آن فرمولها و کتابها، البته.

کمونیسم آن موقع که ما پیدا کردیم و مجبور شدیم در آغوشش بگیریم، کسانی بودند که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است". نزدیکتر از این کسی گیر نیاوردیم! در ایران آنروز کسی نبود که بگوید: زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد حزب کمونیست، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، زنده باد کار مخفی - کار علنی، زنده باد شوراها، کارگری... این حرفها نبود! يك عده میگفتند "سلام بر مجاهد"، که مذهبیها بودند و يك عده میگفتند "درو بر فدایی"، که اینها چپها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی درود بر فدایی و سلام بر مجاهد، باید کمونیسم را پیدا میکردید. کمونیسم ایران - وقتی نگاهش میکردی که چه میگویی - درود بر فدایی بود. گفتم که نزدیکترین آن بود که میگفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است" - يك تقی شهرامی بود - که البته در بخش منشعب مجاهدین که مشکلات دیگری هم داشتند - ولی ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و امثالهم بیشکش، در این مملکت کمونیستها آنهايي هستند که این فرمول را بکار میبرند. بجز این چیز بیشتری نبود.

يك حزب کمونیستی کارگری که برنامه‌ای داده باشد و بگوید من میخواهم سر کار بیایم، این کارها را بکنم و تاکتیک من این است، اقم این است، سیاستهای این است، نظرم راجع به مبارزه مسلحانه این است، راجع به شوراها این است، راجع به سندیکاها این است، راجع به مسأله ملی این است، راجع به مسأله زن این است، راجع به سقط جنین این است، راجع به فحشاء این است، راجع به مجازات اعدام، حقوق محکومین، حقوق متهمین، این است... وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است"، در آغوش بگیریم و بگوییم: پیدایش کردیم! اینها کمونیستهای ایرانند! يك جدال شروع شد، يك جنگ شروع شد، يك تلاش بسیار سخت و پر مشقت شروع شد، برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید.

حزب کمونیست کارگری ایران محصول این روند است. بیست، بیست و دو سال پیش وقتی من بعنوان يك کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم - هیچ ادعایی هم نداشتم، البته الآن هم ندارم - میخواستم بروم و خودم را معرفی کنم به يك سازمان کمونیستی، بگویم این تواناییها را دارم و میتوانم مثلاً مجلستان را فلان جا بفروشم و فلان جا روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنین سازمانی وجود نداشت که

هیچ، چنین جنبشی وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت جناح افراطی جریان شرقزده- ملی‌گرا- رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران ذوب‌آهن داشته باشد، رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومت "خودی" باشد. و وقتی هم با همان سران آن جریان‌ی که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است"، در میدان فوزیه قدم میزدیم، وقتی پاسداران کمیته - آنموقع میگفتند کمیته‌چی‌ها - با لباس آلپلنگی استتار شرکت میکردند، دوستان برگشت و از من پرسید: وقتی اینها را میبینی قلبت گرم نمیشه؟! گفتم برادر چه میگویی؟ این که جلوی ماست ارتجاع اسلامی است! ... میدان فوزیه، جوانهای کمیته!!

اینقدر فقط ضد شاه بود و آنقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار و پارامیلتاری بپوشند و بیایند و با یک تفنگ آنجا بایستند تا ایشان فکر کنند که امرشان به تحقق رسیده! شاید این سؤال بی‌بی سی از او درست میبود: حالا که بچه‌های کمیته در میدان فوزیه اسلحه گرفتند، آیا باز هم اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر و "گروه نبرد برای رهایی" و "سازمان رزمندگان" به فعالیت خودش ادامه میدهد؟! بنظر من سؤال از آنها موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع این بود. منتها پروسه انقلاب آنقدر سریع بود که سرعت همه آن قضیه را متحول کرد، بسرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد. بسرعت جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال، واقعا نوعی کمونیسم که دیگر بشود به آن پیوست، بوجود آمد.

به هر حال ما از آن موقعیت محروم بودیم. جوان ۲۶-۲۷ ساله‌ای که - مثل آنموقع من - الان به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبرو است. و این بلطف کاری است که خلیه‌ها که در این سالن هستند کرده‌اند و بلطف کاری است که عده‌ای که در این سالن نیستند و دیگر نمیتوانستند باشند، کرده‌اند. امروز کمونیسم ایران بعنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است. در ایران است. هست، میشود به آن پیوست.

تمام بحث راجع به مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، جناحهای حکومت، امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، ترسه جهان برای این بود که ما بتوانیم یک روزی حزب کمونیست کارگری درست کنیم که روی نقشه باشد، سرخیابان باشد و بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل! ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم هر مسیری که ما تا حالا پیموده‌ایم، همه باید پیمایند. برعکس، ما یک عده بودیم که ناگزیر بودیم وارد آن بحثها بشویم، ناگزیر بودیم آن چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم جدلها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم... برای اینکه

يك روزی بیاید که يك حزب قوی کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد. لازم نباشد آکادمی علوم دیده باشی تا بتوانی عضو باشی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه پشت و رو خوانده باشی تا عضو باشی. بتوانی، اگر قلب تو هم همانجایی میتپد که اول گفتیم - اگر برابری انسانها را میخواهی - بروی و به آن پیبندی، سرِ کوچمتان است، فقط يك فرم پر کنی و عضو بشوی. در تظاهرات و اعتصابات باشی، با آن در شوراها باشی و اگر لازم شد در جنبشهای مسلحانه باشی. بشود به آن پیوست! آرزویی که من داشتم، ۲۰ سال پیش - میروم و به کمونیسم ایران میپیوندم و به این جنبشی که جلوی چشم من در جریان است میپیوندم و دیگر بر نمیگردم که درس بخوانم. آنطور نشد ولی این دفعه میتواند باشد. حالا کسی که از سوئد یا از آلمان یا از انگلستان، توپ، تانک، مسلسل را میشوند و میگوید: "میروم ایران"، این انتخاب عظیم را دارد و این تفاوت عظیم تاریخی را در موقعیت خودش میتواند ببیند: میتواند به يك حزبی پیبوند که میداند از اول تا آخر چه میگوید و چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ قیمتی سر چه چیزی کوتاه نمیداد، برای چه تلاش میکند. میتواند به آن پیبوند و مطابق قوانین و مقرراتش برود و رهبرش بشود.

هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فداییان خلق بشوید باید چه کار کنید؟ من اگر امروز بخواهم بروم در کمیته مرکزی راه کارگر باید چکار بکنم؟ اگر بخواهم بروم در حزب ملت ایران و رئیس آن بشوم باید چکار کنم؟ در حزب کمونیست کارگری امروز عضو میشوی، فردا کنگره است، میروی و رأی میآوری و اگر رأی آوردی به کمیته مرکزی میروی. یا تشویقت میکنند که روزنامه‌ها را درست کن، نشریات را دایر کن، یا بیا و برو رادیو درست کن. برو حرف بزن و عکس خودت را چاپ کن. برای اینکه شما فعالین آن صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستید که ما میخواهیم.

ما را ملامت میکنند که چرا عکس فعالینتان را چاپ میکنید! يك دوربین داریم و این انتخاب را داریم که در جهان از چه کسی عکس بگیریم. به نظر شما از کی باید عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته روی روزنامه‌هاش بما میگوید چرا عکس کمونیست دوآتشه‌ای که از حقوق زن، حقوق کارگر، حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نمیداد، چرا هر هفته روی نشریه است؟! بما خرده میگیرند!

این حزب کمونیست کارگری يك کمونیسم بدون تعارف است. شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً در ایران بود نیست. شبیه گروههای دیگر چه نیست. يك حزب سیاسی است. مسأله را ساده کرده. تبدیلش کرده به نبرد اجتماعی. باید قوی شد. حزبی است که میگوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمیخواهیم تشکیل بدهیم. هر کسی در این صف است همانقدر در این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشند بهتر است و هر کس با ما احساس خوانایی میکند باید در این صف باشد، و میخواهیم آنقدر زیاد

باشیم که بزینم و قدرت را بگیریم. با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسیم است؟ باشد!!

باشد! نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، يك "ایسم‌هایی" است که باید از آن اجتناب کرد، ولی آقای خاتمی را میشود بعنوان رئیس جمهور قبول کرد؟ چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه صلاحیت تشکیل دولت را نباید داشته باشد؟ به دلایل تئوریک میفهمم که اگر رأی نیاورد و یا مردم پشت آن نباشند، خوب معلوم است که قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی به دلایل تئوریک کمونیستها نباید بیایند سر کار؟! چرا؟! اسم مان را عوض میکنیم و میاییم سر کار! آنوقت آنموقع با ما چکار می‌خواهید بکنید؟

این بازی‌ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده بنظر من به درد گروه‌های فرقلای و سکتاریستی چپی می‌خورد که دقیقاً بازمانده‌های يك نوع چپ دیگر هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی‌تعارف، آموخته و دست طرف مقابل را خوانده، برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی، هیچ انتخاباتی که ما در آن رأی بیاوریم را، بدون کودتا بدرقه نمیکنند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز شویم. در نتیجه غصه این که يك روزی ما با کلک مرغابی و با رأی انداختن در صندوق‌های انتخابات الکی، یا کودتای يك عده از سربازهای طرفدارمان بیاییم سر کار را همه باید از سرشان بیرون کنند. برای ما مقدر نیست. البته اگر مقدر بود، می‌کردیم!

اگر راه مستقیمی به قدرت سیاسی پیدا شود، ما آن را استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوازی در مقابل کمونیسم آماده‌باش است و در نتیجه اگر ما پیروز شویم، مطمئن باشید آن ۹۰ درصد آدم‌هایی که از بیماری‌های واگیردار در بچگی نمرده‌اند با ما هستند. ما حزب آنهایم و به میدان آمده‌ایم، و اگر توانسته‌ایم پیروز بشویم، دیگر توانسته‌ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است.

به هر حال هدف ما طی این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس شما، که بتوانید از طریقش متحد بشوید. يك ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری طلبی که همه شما در قلبتان حس میکنید و به طرق مختلف می‌خواهید نشان بدهید... آرزو میکنید که سوسیال دمکراتها در سوئد رأی بیاورند، در صورتی که ته قلبتان میدانید این هم همان پُخی است که آن یکی هست، به خاطر اینکه انسانیتان هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خودش ندارد.

امیدوارید فلان خواننده چپ‌گرا يك آهنگ چپ بخواند، برای اینکه انسانیتان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند يك انقلاب اجتماعی بیاورد. بشرط اینکه يك جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که این قدرت عظیم را سازمان میدهند و به نتیجه میرسانند. این هدف ما و فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

بالآخره این را هم بگویم که خیلی از حرفهای ما را مسخره میکنند، میگویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ میکنید، کسی نیستید. البته اینها را کسانی میگویند که خودشان هم... بالآخره الآن دشمنان ما رشد کرده‌اند - کسانی که الآن بما میگویند "کسی نیستید"، همانهایی نیستند که سابق میگفتند کسی نیستید. اینها آنهایی هستند که خودشان کسی هستند، و شروع کرده‌اند و بما میگویند کسی نیستید - و من به کسی که مثلاً میگوید: "شما که فقط اینقدر نفردید و یا چرا نشرياتتان اینست"، میگویم چرا پز بیشرتهای و بیشرویهای زندان اوین و اف بی آی و سیا و ساواک را بما میدهید؟ من را زدید، کشتید، از تماس روزمره با مردم محروم کردید، اعدام کردید، به مردم از بالای منبر، از رسانهها دروغ میگویند، با این حال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه دم به هیأت مدیره فلان مجتمع صنعتی - نظامی بند باشد، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان به صندوقمان افتاده باشد، جریانی به این وسعت ساختن ما که این فقط یکی از شهرهای اروپا است، یکی از شهرهای اروپا است رفقا، که ما داریم در آن جلسه میگیریم.

چرا پز بیشروی ساواک علیه ما را به ما میدهید؟ به کسی که میگوید شما که کسی نیستید میگویم عزیز جان ما الآن کسی نیستیم، به این دلیل ساده که ما را کوبیده‌اند، دوستان شما ما را کوبیده‌اند. شما اجازه بدهید ما در يك کشور فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما رادیو و تلویزیونمان را دایر کنیم، شما بخشی از آن مالیاتهایی که از مردم را که میگیرید، بما بدهید، مثل همه جا، بالآخره ما هم بخشی از مردمیم. شما هجوم نبرید و نکشید. شما دروغ نگویند، پیچ رادیو را عوض نکنید و يك برنامه دیگر نگذارید... آنوقت ببینیم شش ماه بعد چه کسی در صحنه است.

رفقا! حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیش از انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویکهای قبل از انقلاب فوریه، با مائوسم قبل از ۱۹۲۸. کی قوی تر است؟ ما الآن قویتریم یا بلشویکها در سال ۱۹۱۵؟ ما الآن قویتریم یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما الآن قویتریم یا *ANC* قبل از اینکه آفریقای جنوبی به بن بست برسد؟ کی قویتر است؟ در يك شرایط مساوی، در شرایطی که ما دسترسی مشابهی به مردم داشته باشیم، این حزب عظیمترین حزب جهان میشود. این را میگویم و پایش هم میبایستیم. پایش هم میبایستیم، یعنی اینکه سعی میکنم که ثابتش کنم. و بنظر من هیچ دلیلی ندارد که اینطور نباشد. شما يك رادیوی نیم ساعت در روز میگذارید، مردم به شما زنگ میزنند و میگویند نقطه امید در قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجاییم و همگی با هم میشنویم. و میخواهند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، ازدواج کرده‌ایم، نکرده‌ایم؟ چند تا بچه داریم؟ میخواهند بیشتر حرف بزنیم.

يك دسته نظامی ما میروود اطراف شهر مروان، مردم دورش حلقه میزنند که ببینند چه میخواهد بگوید.

شما فکر میکنید اگر بهزاد نوی تشریف ببرند تهران، کسی میاید جواب سلامش را بدهد؟ میگویند يك ميليون و دوست و خردای هزار نفر به او رأی داده‌اند. در برنامه بی بی سی هم همین را به او گفتم. وقتی داریوش همایون و خانبابا تهرانی راجع به انتخابات گفتند که مردم تصمیمشان را گرفته‌اند، به آنها گفتم آقا جان اگر خود من، خود شما و یا رضا پهلوی کاندید بودیم، این اخوی آقای خاتمی پنج تا رأی هم از هیچ جا نمی‌آورد. داستان این است.

این يك سازمان قوی پیشا-انقلابی است. رفا، رشدی که ما الآن میکنیم، در دو ماه اول انقلاب ضربدر هزار میشود. ما با کسی تعارف نداریم و برای همین هم خیز برمی‌داریم. ما يك جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن خاطرات مشترك زندانمان نیستیم. ما می‌خواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی این را از حزب کمونیست کارگری تا حالا نفهمیده باشد، بنظرم نگاهش نمی‌کرد. این حزب کمونیست کارگری می‌خواهد يك کاری صورت بدهد.

اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش بقدرت برسد، حتی در دو وجب از خاک يك کشور، همان روز اول همه برنامه يك دنیای بهتر را بعنوان قانون اساسیش اعلام میکند. این وعده انتخاباتی ما نیست، این برنامه ما است، معنی زندگی ما است، همانطور که برایتان گفتم.

به هر حال زیاد صحبت کردم. فقط می‌خواهم يك مقدار بخودتان و به این واقعیاتی که الآن هست رجوع کنید. داریم وارد يك دوره جدیدی در ایران میشویم. بنظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. مردم تصمیم گرفته‌اند با این رژیم يك کاری بکنند، ولی اینکه مردم با آن چکار میکنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای تحول در آن جامعه هست.

ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶ همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی تاقچه برداشته بود و کاپیتال مارکس را بجایش گذاشته بود - هیچ کدامش را هم نخوانده بود، شاید هم قرآن را بیشتر خوانده بود - و فقط معتقد بود که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. من به آنها پیوستم، درس و مشقم را ول کردم و به آنها پیوستم. هزاران نفر مثل من اینکار را کردند.

الآن سال ۵۶ جدیدی است. باید پیوست، باید آستین را بالا زد و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند... خیلیها که نمایند بما پیوندند، برای اینست که قبلاً رزمندگانی بوده‌اند... تمام شد! گذشته را باید گذاشت گذشته باشد، باید از آن رد شد!

رفقا! در ایران امروز يك حزب سیاسی وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است

شکست بخوریم - بشرط چاقو نیست - ممکن است شکست بخوریم، يك عده مان قلع و قمع بشویم و فرار بکنیم. ولی باید به این حزب پیوست و این پروسه را شروع کرد، و گرنه سی سال دیگر زندگی شصت میلیون مردم را يك عده اوپاش رقم میزنند. این دعوت ما است بشما، و امیدوارم که همفتان بخواهید و بیایید که در صفوف هم باشیم.

خیلی متشکرم. *

متن پایده شده سخنرانی در جلسه گفت و شنود حزب کمونیست کارگری در گوتنبرگ - مارس ۲۰۰۰







انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران

ژوئن ۲۰۱۹